

پیشگفتار مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على محمد وآله المعصومين.

امت اسلامی - که اکنون با تمامی ابعاد تمدن غرب روبروست- یکی از این دو راه را در پیش رو دارد؛ یا تسلیم در برابر فاجعه هجوم فرهنگی غرب و یا تلاش در برپایی تمدن اسلامی. از آنجا که این فاجعه مهمترین چیزی است که امت از آن می‌هراسد، لذا بر ماست که بدنبال ابزاری باشیم تا بتوانیم با آن تمدن اسلامی دوباره احیاء کنیم. اگرچه پاسخ این سؤال روشن است، لکن پرداختن بدان بسیار دشوار می‌باشد. تنها وسیله چنین کاری پاکسازی تمدن غرب از نقاط منفی مادی آن و سپس برقراری پیوند میان آن و اندیشه اسلامی است.

برای چنین کاری باید گامهای زیر را برداشت:

1 - بازگشت به منابع اسلامی و استنباط جوهره ناب آن

2 - بازگشت به عوامل تشکیل دهنده تمدن جدید و ارزیابی آن براساس این جوهره

3 - استنباط تفصیل از این دو جوهره

این کاری است بس دشوار نه از آن جهت که تنها به پژوهشهای جانفرسا نیازمند است بل بدین سبب که از دست اندرکاران چنین امری معانی و ویژگیهای روحی انتظار می‌رود که عبارتند از:

الف - احساس عمیق نسبت به ضرورت تمدن اسلامی

ب - تفکر علمی

ج - توانایی همکاری با دیگران

ساختن تمدن مسؤولیت فرد یا گروهی و یا حتی يك نسل نیست، بلکه کاری است که پایانی ندارد و حاصل آن خیر و برکت برای تمامی بشریت است. از این رو در بنای کاخ عظیم تمدن اسلامی هر کسی باید به قدر توان به نقشی سازنده و مثبت پردازد تا همگی باهم بتوانیم چرخ تمدن اسلامی را تا ابد به جلو برانیم.

کتابی که اکنون در پیش روی شماست جرقه‌ای است در راه برقراری تمدن اسلامی و کمکی ابتدایی برای کسانی که می‌خواهند در کاری فرهنگی شرکت جویند، زیرا این تلاش، آدمی را بر تدبیر در منبعی عظیم از منابع اندیشه فرهنگی یعنی قرآن کریم یاری می‌رساند.

کتاب حاضر با بیان خطوط کلی فلسفه قرآن آغاز می‌شود و با تصویربرخی از اصول کلی معارف قرآن ادامه می‌یابد و سرانجام با بحث پیرامون چگونگی تدبیر در قرآن پایان می‌پذیرد.

يك پژوهشگر در فهم این کتاب با مشکلاتی روبرو خواهد شد، ولی با دانستن مسؤولیت این کتاب باید نسبت به طبیعت این مشکلات آگاهی یابد، زیرا مسؤولیت این کتاب یاری رساندن به تفکر است و برای آن که کتاب حاضر با موفقیت روبرو گردد ناگزیر باید تفکر را برانگیزد و برای برانگیختن تفکر باید از صعوبت برخوردار باشد، و فراموش نکنیم که طبیعت موضوع نیز چنین صعوبتی را اقتضا دارد. آیا این کتاب چیزی جز بحث از قرآن است و آیا قرآن خود اشراف از بالای پستیها و بلندیهای حیات نیست؟

این کتاب در اصل به شیوه سخنرانی بوده است و از من خواسته شد آن را برای جمعی از دانشجویان دانشگاه ایراد کنم و طولی نکشید که آنرا نوشته و بر من عرضه داشتند و پس از تصحیح به شکل کتابی درآمد که در پیش روی شماست، کتابی که دو فصل را در بردارد:

فصلی در معارف قرآن و فصل دیگر در فلسفه آن.

امیدوارم در بیان برخی از خطوط برجسته قرآن کریم موفق بوده باشم.

وما توفیقی الا بالله

محمدتقی مدرسّی - کربلای معلّی

1/11/91 ه. ق

فصل اول : مباحثی پیرامون معارف قرآن کریم

چرا قرآن ؟

نخستین سؤالی که مطرح می‌شود علّت فراخواندن ما به سوی قرآن کریم است. در حقیقت دلایل مختلفی وجود دارد که بازگشت ما به قرآن و تدبّر در آن را الزامی می‌سازد و ما تنها به تعدادی از آنها به شیوه ایجاز و اختصار اشاره می‌کنیم و چاره‌ای نداریم جز اینکه اعتراف به عجزمان از احاطه به تمامی این دلایل داشته باشیم:

1 - هر يك از ما تمایلات و خواسته‌های مشروعی داریم که می‌خواهیم راهی مستقیم به سوی آن را بیابیم و قرآن حکیم همان راه مستقیمی است که فرد را به منافع و تمایلاتش می‌رساند.

اهمّیت و عظمت قرآن منحصر در آن نیست که تمایلات و خواسته‌های مشروع مردم را تحقّق بخشد و آنها را به سلامت و سعادت هدایت کند تا به منافعشان برسند، بلکه مهمتر آن است که قرآن پایه‌های شخصیت کامل را چنان بنیان می‌نهد که می‌تواند با آسانی به تمام خواسته‌های مشروع خود دست یابد.

2 - منافع انسان در حدّ خود چیزی جز پاره‌ای آرزوهای بزرگ نیست و قسمتی دیگر نیز در جستجوی پر تلاش آدمی در حقّ، خیروسعی مستمر او در جهت عملی کردن آن نهفته است.

انسان خواهان برقرار کردن ارکان حقّ است چنانچه که مایل است به مصالح خود نیز دست یابد و مهمترین چیزی که بدان گرایش دارد آن است که این دو هدف خود را باهم جمع کند - تحقّق بخشیدن به حقّ و رسیدن به منفعت - و قرآن همان حقّی است که بشر خواهان آن است و برای شناخت و تثبیت آن می‌کوشد، به علاوه آن که انسان را به جمع میان آن و منافع شخصی‌اش هدایت می‌کند. بنابراین کدام يك از ما نمی‌خواهد که انسان پاکی باشد، از جنایت و فحشا کناره بگیرد و راه راست را پیشه خود کند و به رفتار نیکو آراسته گردد؟ ولی چه تعداد از ما می‌توانند چنین کاری کنند؟ طبیعتاً این عده اندک‌اند، زیرا که ضرورت‌های زندگی این فرصت و اجازه را به فرد نمی‌دهد تا درخیر و حقّ ببیند. قرآن کریم این فرصت را فراهم می‌آورد تا بشر را به راه‌های درست و جلب منافعش هدایت کند، راه‌هایی که نه تنها باخیر و حق منافاتی ندارد، بلکه مکمل آنهاست.

3 - در زندگی روزمره با مشکلات متعدّدی روبرو می‌شویم، دوستی که دشمن می‌شود. خویشی که بیگانه می‌شود و ستیزه‌گری می‌کند و با زیان‌ها و ضررهای ناگهانی به ما می‌رسد و گاهی مشکلات آن قدر بر ما هجوم می‌آورد که خویشتن داری از کف می‌نهم صبرمان لبریز می‌شود و در گرداب نومیدی، تباهی و خودکشی سقوط می‌کنیم. ولی قرآن کریم راه حل‌ها و رهنمودهای قاطعی را برای همه مشکلات ارائه می‌کند و حتّی بالاتر از آن انسانی را می‌سازد که برای هر مشکل ناگهانی راه حل‌های مناسب را تدارک می‌بیند.

تدبّر در قرآن.. نیاز جامعه

همان‌طور که اشاره شد ارائه راه حل و رهنمود برای مشکلات از فوائد قرآن است و بر همین اساس است که قرآن ما را به تدبّر در خودفرا می‌خواند، زیرا قرآن برای کسی که بدان عمل کند مفید و سودمند است و کسی بدان عمل می‌کند که در آن تدبّر کرده و آن رادرك کند. تدبّر در قرآن تنها وسیله عمل بدان است، زیرا

خداوند-تبارک و تعالی- در کتاب خود نوری نهاده، که بشر را به سوی خودش رهنمون می‌سازد و سپس بدان ایمان می‌آورد و پس از ایمان به آن عمل می‌کند و از همین رو تنها وظیفه انسان آن است که درهای دلش را به روی آن باز کند و برای فهم آن آماده گردد و چنین امری تنها باندبَر و تفکر در قرآن صورت می‌پذیرد. خداوند می‌فرماید:

(قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (1))

"و از جانب خدا نوری و کتابی روشن و آشکار بر شما نازل شده است، تا خدا بدان هر کس را که در پی خشنودی اوست به راههای سلامت هدایت کند و به فرمان خود آنها را از تاریکیها به سوی نور و روشنائی رهنمون کند و آنان را به راه راست هدایت کند."

قرآن خود، نور است و ما در برابر نور وظیفه‌ای نداریم، مگر آن که چشمان خود را برای دیدن آن باز کنیم و به وسیله آن تمامی اشیاء را ببینیم.

کفار و فاسقان کوری را برای خود برگزیدند و چشمان خود را در برابر نور آشکار نگشودند و مذبوحانه کوشیدند بر این نور درخشان سرپوش بگذارند تا مبادا به قلبشان رخنه و رسوخ کند، زیرامی‌هراسیدند که تحت تأثیر آن قرار گیرند و با پرتوهای درخشان آن نورانی گردند. قرآن کریم این سخن کفار را نقل می‌کند که به یکدیگر گوشزد می‌کردند:

(وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ... (2))

"کافران گفتند: به این قرآن گوش ندهید و سخن بیهوده بدان پیامبَرید..."

آنها از نور حذر می‌کردند و از آن می‌گریختند. یکی از این افراد نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد و درباره قرآن از ایشان سؤال کرد، پس چون پیامبر برخی از آیات قرآن را بر او خواند آن مرد نعره برآورد و با دست خود دهان رسول اکرم را گرفت و گفت: تو را به خدا و رحمت سوگندساکت شو و سپس به میان قوم خود برگشت و گفت: قرآن جادویی مؤثر است.

او تاب تحمل جریان نوری را نداشت که نزدیک بود قلبش را تسخیر کند و به همین دلیل پیامبر را ساکت کرد و گریخت.

آنچه از انسان خواسته شده آن است که درهای قلب خود را به روی قرآن بگشاید و با تأمل و تدبّر به آیات آن گوش فرا دهد و بدین ترتیب بزودی در می‌یابد که معجزه چگونه صورت می‌پذیرد؟

مرد مجرمی می‌کوشید تا از دیوار خانه‌ای بالا رود تا اموال و نوامیس آن خانه را به سرقت برد و لی در این هنگام صدایی را از داخل خانه می‌شنود که این آیه را تلاوت می‌کرد:

(أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ... (3))

"آیا مؤمنان را وقت آن نرسیده است که دل‌هایشان در برابر یاد خدا خاشع شود..."

او چند ثانیه‌ای به آیه گوش فرا داد و سپس گریه کنان فریاد بر آورد که آری هنگام آن رسیده است که قلب سخت من خاشع ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده گردد، آری هنگام آن رسیده است و سپس از دیوار پایین آمد و رویه سوی مسجد نهاد و تا پایان عمر در آن جا معتکف شد.

تدبّر این مرد در يك آیه او را از يك مجرم جنایتکار به معتکف محراب عبادت تبدیل کرد. حال چه رسد به آن که انسان در همه قرآن تدبّر کند، آیا يك انسان به يك فرشته یا حتی بالاتر از فرشته تبدیل خواهد شد؟

قرآن و تفسیر به رأی

گروهی از مسلمانان گمان می‌کنند تدبّر در قرآن مجاز نیست مگر برای کسانی که بهره فراوانی از علم دارند و در این پندار خود به روایاتی استشهاد می‌کنند که مردم را از تفسیر به رأی قرآن باز می‌دارد. ولی این پندار کاملاً غیر منطقی است، زیرا خدا به کتاب و مخلوقات خود آگاهتر است که آنها را به تدبّر در قرآن امر کرده و حتی می‌توان گفت قرآن هر انسانی را در هر زمان و مکانی مخاطب قرار می‌دهد.

خداوند درباره کتابش می‌فرماید:

هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ(4)).

"این برای مردم دلیلی روشن و برای پرهیزکاران راهنما و اندرز است."

و آیا ممکن است خداوند بیان روشنی را برای همه مردم بفرستد و سپس آنها را از فهم یا تدبیر در آن باز دارد؟ بنابراین فایده بیان روشن(قرآن) چیست؟

خطاب قرآن همه مردم را در بر می‌گیرد و با "ای مردم" یا "ای مؤمنان" یا "ای کسانی که ایمان آوردید" قرین است و مفهوم آن این است که خداوند می‌خواهد آنها به سخنش گوش فرا دهند و آن رادرك کنند و بر این اساس آیا می‌توانیم چنین بپنداریم که تدبیر در آن جایز نیست؟ نمی‌توان گفت روایات از تدبیر نهی می‌کنند که خداوند آن را لازم شمرده است، بلکه منطقی‌تر آن است که بگوییم روایات از چیزی نهی کرده‌اند و آیات قرآنی به چیز دیگری فرمان می‌دهند یا آن که روایات حدود تدبیر را روشن می‌سازند، حدودی که نباید پا را از آن فراتر نهاد.

روایات از چه چیزی نهی می‌کنند؟

واقعیت آن است که انسان باید از حقی پیروی کند که آن رامی‌شناسد و آنچه را که از آن آگاهی ندارد رها کند. خداوند می‌فرماید:

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا(5)).

"از پی آنچه ندانی که چیست مرو زیرا گوش و چشم و دل همه را بدان بازخواست کنند."

چنانچه در اسلام انسان نباید از چیزی سخن بگوید که نسبت بدان آگاهی ندارد. خداوند می‌فرماید:

(وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ(6)).

"که درباره خدا چیزهایی بگویند که بدان آگاه نیستید."

قرآن سخن بدون علم و آگاهی را گناه کبیره‌ای می‌داند که خداوند آن را بزرگ می‌شمارد و بندگان آن را کوچک می‌پندارند. خداوند می‌فرماید:

وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ(7)).

"و چیزی بر زبان می‌رانند که درباره آن هیچ نمی‌دانستید، می‌پنداشتید که کاری خرد است و حال آن که در نزد خدا کاری بزرگ بود."

بنابراین نمی‌توان اندیشه یا عملی را مادامی که به یقین نرسیده‌ایم به کسی نسبت دهیم، و نیز نمی‌توان سخن کسی را تفسیر کرد مگر پس از آن که نسبت بدان یقین حاصل شود و الا این تفسیر نوعی تحریف سخن دیگران و گونه‌ای تهمت است. اهمیت مسأله درباره خداوند سبحان افزایش می‌یابد، لذا هر سخنی که به ذات کبریائیش منتسب است باید با تأکید و یقین همراه باشد و در غیر این صورت بر خدا دروغ بسته‌ایم:

إِنَّ الَّذِينَ يَغْتُرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ(8)).

"کسانی که به خدا دروغ می‌بندند رستگار نمی‌شوند."

و نیز هرگونه تفسیری از قرآن مجید که به یقین نسبت به مطابقت آن با واقعیت تأکید نیافته‌ایم نوعی افتراء بر خداست، زیرا بدون داشتن یقین و اطمینان سخنی را به او نسبت داده‌ایم.

در میان امت اسلامی کسانی بوده و هستند که می‌خواهند از دین به نفع خود سوء استفاده کنند و یا برای اثبات خواسته‌ها و تمایلات گمراه‌کننده‌شان از دین برداشت شخصی داشته باشند و بدین ترتیب آیات قرآن را بر اساس نظرات و دیدگاههای شخصی خود تفسیر به‌رأی می‌کنند، اینان می‌خواهند کتاب خدا را تابع اندیشه‌هایشان گردانند و اموری را بر آن تحمیل کنند که این کتاب الهی آن را دربر ندارد.

اسلام می‌خواهد این عده را در تنگنا قرار دهد، در قرآن آمده است که:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ (9)).

"اوست که این کتاب را بر تو نازل کرد، بعضی از آیه‌ها محکمانند، این آیه‌ها ام‌الکتابند و بعضی آیه‌ها متشابهاتند، اما آنها که در دلشان میل به باطل است به سبب فتنه‌جویی و میل به تأویل از متشابهات پیروی می‌کنند در حالی که تأویل آن را جز خدای نمی‌داند و آنان که قدم در دانش استوار کرده‌اند می‌گویند: ما بدان ایمان آوردیم همه از جانب پروردگار ماست و جز خردمندان پند نمی‌گیرند." قرآن این چنین از نیت فاسد این گروه پرده برمی‌دارد و قاطعانه از تأویل قرآن در راه اغراض پلید نهی می‌کند.

روایات، اموری را نهی می‌کنند که آیات نیز از آنها باز می‌دارند ولی این روایات آن را "تفسیر به رأی" یا سخن گفتن بر اساس تمایلات شخصی تعبیر می‌کنند که در برابر حق و واقعیت قرار دارد. اگرچه بطور کلی نظریه پردازی براساس سلیقه و آراء شخصی و "تفسیر به رأی" کردن سخن و نقطه نظر دیگران حرام است ولی چنین کاری درباره خداوند تبارک و تعالی حرمت بیشتری دارد و به همین سبب روایات این مسأله را به قرآن اختصاص داده‌اند که در عین حال از قوانین عمومی نیز خارج نیست. و اینک پاره‌ای از این روایات:

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرموده است: "کسی که قرآن را تفسیر بر رأی کند اگر هم درست از آب درآید باز هم اجر نمی‌برد و اگر اشتباه کند دوری او از آسمان و زمین هم بیشتر گردد." (10)

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: "کسی که قرآن را؛ کتبتفسیر به رأی کند و به حق برسد باز هم خطا کرده است." (11)

و نیز از حضرتش صلی الله علیه و آله روایت شده که فرموده است: "کسی که قرآن را تفسیر به رأی کند جایگاهش در آتش قرار گیرد."

بنابراین حقیقت تردیدناپذیر آن است که سخن براساس برداشت شخصی و سلیقه‌ای - به ویژه در تفسیر قرآن کریم- به شدیدترین وجه حرام و از آن نهی شده است ولی این سخن ارتباطی با تدبیر در قرآن ندارد زیرا تدبیر یعنی "تفکر متمرکز در آیه برای شناخت حقیقتی مشخص که در آن ذکر شده است" پس تدبیر همان "کسب آگاهی" از قرآن است تا آدمی قرآن را تفسیر به رأی نکند، بلکه با علم به چنین کاری بپردازد.

قرآن : تزکیه و تعلیم

قرآن دو هدف اساسی دارد که اگر آن دو را بشناسیم برخی از جوانب پیچیده آن را باز خواهیم شناخت. این دو هدف عبارتند از: تزکیه و تعلیم مردم. خداوند در کتاب خود به این دو هدف اشاره کرده می‌فرماید: (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (12)).

"اوست خدایی که به میان مردمی بی‌کتاب پیامبری از خودشان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آنها بخواند و ایشان را تزکیه کند، و کتاب و حکمتشان بیاموزد، اگرچه پیش از آن در گمراهی آشکار بودند." پس آیات قرآنی که بر مردم درس نخوانده و آموخته و تلاوت و خوانده می‌شود یکی تزکیه و دیگر تعلیم کتاب و حکمت را آنها هدف خود می‌دانند.

تفاوت میان "تزکیه" و "تعلیم" چیست و چگونه قرآن آن دو را در یک جا جمع کرده است؟

1 - تزکیه یعنی پاکسازی نفس بشری از رسوبات جاهلی خواه از نوع اندیشه‌های باطل یا اعتقادات پوسیده و یا اخلاق نکوهیده باشد.

تزکیه یعنی "تربیت انسان کامل" که همه نیروهای عقلی و جسمی خود را در جهت "خیر و حق" به کار گیرد.

کلمه "تزکیه" از کلمه "زکات" مشتق شده است که به معنای "طهارت" می‌باشد و اساس تزکیه تقویت اراده بشری و تحکیم حس آزادی از "هوا، هوس، شهوات" و رفتار آدمی است. هدف تزکیه چیزی جز تطهیر و پاکسازی انسان از آلودگی‌ها نیست. در حالی که هدف تعلیم افزودن "معارف و علوم" جدید برای انسان است تا بشر را به سوی پیشرفت و ترقی و تکامل سوق دهد. تعلیم بر "نیروی عقلی" تکیه دارد که در او نهفته است. پس پیوند و ارتباط میان تزکیه و تعلیم شباهتی دارد به پاکی و سالمی موتور یک ماشین و وضعیت سوخت آن دارد. لیکن این سوخت انسان [تعلیم] بدون پاکی (تزکیه) از آلودگی‌ها و اخلاق فاسد و افکار باطل سودی ندارد. و به همین خاطر است که "تزکیه" "تعلیم" را تکمیل می‌کند و هر یک موجب کمال دیگری می‌شود.

2 - اما چگونه قرآن تزکیه و تعلیم را در کنار هم می‌آورد و آنها را مکمل هم می‌داند؟ برای پاسخ به این سؤال باید نکاتی چند مورد بحث قرار گیرد:

الف - قرآن کریم مردم را به حقیقت مطلق متوجه می‌سازد و برای دعوت به حق، باطل را وسیله قرار نمی‌دهد چنانچه سایر کتب تربیتی کمتر به وسیله‌ای نظر دارند که اهداف تربیتی را با آنها تحقق می‌بخشند، از همین جاست که قرآن کریم سنتهای هستی و قوانین فطری را که حاکم بر حیات است بیان و مردم را متوجه شناخت آن می‌کند و تا با این شناخت و بینش خود را از هرگونه آلودگی پاک سازند.

توجه دادن قرآن به این سنتها و قوانین دو هدف اساسی را در پیش رو دارد:

اول - هدایت مردم به راه صلاح و سلامت، راهی که زندگی آنها و مقتضیات سنتهای عمومی را با یکدیگر جمع می‌کند.

دوم - آموختن این سنتها به مردم است و هدف دوم طبیعی است که در ظاهر قرآن بچشم نمی‌خورد. زیرا سیاق قرآن در جهت تزکیه پیش می‌رود که خود حاکی از این حقیقت است که تزکیه تنها هدفی است که قرآن آن را دنبال می‌کند، ولی علی‌رغم این نکته یک نظر جستجو گرانه ما را به مسائل علمی هدایت می‌کند که آیات قرآنی آنها را در بر دارند. مثلاً در سوره رعد می‌خوانیم که:

(إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ... (13)).

"خدا سرنوشت قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آن قوم خود سرنوشتشان را تغییر دهند."

این حقیقتی تربیتی است که قرآن مجید آن را متعرض می‌شود تا مسؤولیت شخصی آحاد امت را مشخص سازد. قبل و پس از این آیه تذکرات دیگری نسبت به این حقیقت داده شده است.

ولی یک نظر جستجو گرانه ما را در این آیه به حقیقتی فراگیرتر می‌رساند، این حقیقت همان قانون اجتماعی است که میان تمدن و تحول و ویژگیهای روحی پیوند برقرار می‌سازد، قانونی که می‌گوید هرچه آبادانی و عمران قومی بر خرابه‌ها و ویرانه‌هایشان افزایش یابد در تمدن پیشرفت بیشتری می‌کنند و واقعیت امر این است که، نمی‌توان ویرانه‌ها را دوباره آباد کرد مگر پس از دست یافتن به قابلیت مناسب روحی.

این قانون علمی در آیه مذکور وسیله تزکیه انسان و الزام مسؤولیت کامل در برابر تحولات خارجی است.

ما در سیاق برخی از آیات شاهد گریزی هستیم که هدف از آن بیان حقیقتی علمی است که با واقعیت

تزکیه که هدف ظاهر سیاق است ارتباط دارد، برای مثال خداوند می‌فرماید:

(وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَالْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ * وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ نُنَزِّلُ الْقَدْرَ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ يَعْبَادُهُ خَيْرٌ بَصِيرٌ * وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (14)).

"و دعای کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند اجابت می‌کند و از فضل خویش آنان را افزون می‌دهد و کافران را به عذابی سخت گرفتار می‌سازد، اگر خدا روزی بندگان را افزون کند در زمین فساد می‌کنند ولی به اندازه‌ای که بخواهد روزی می‌فرستد زیرا بر بندگان خود آگاه و بیناست، و اوست آن

خدایی که بعد از نومیدیشان باران می‌فرستد و رحمت خود را به همه جا منتشر می‌کند و اوست کار ساز و ستودنی."

ما در این سخن پروردگار که: (وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ) شاهد گریز هستیم، زیرا ظاهراً میان این آیه و قبل از آن: (وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) و نیز بعد از آن: (وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنَ بَعْدِ مَا قَنَطُوا) ارتباطی بچشم نمی‌خورد.

این گریز تنها برای بیان سنّت فطری است که در بندگان جریان دارد و آن عبادت از این است که هرگاه نعمتهایشان فراوان گردد توازن و تعادل خود را از دست می‌دهند به اعتبار آن که نعمت هم به تحمیل و خویشتن داری نیاز دارد شاید به همان اندازه یا حتی بیشتر از آن که نزول بلا یا و مصیبتها به این تحمل نیازمند است.

ایجاد چنین گریزی در سیاق آیه‌ای که بدون آن هم روانی و زبان‌آوری خود را دارد به هدف بیان حقیقتی علمی در لابلای ارشادات روحی صورت می‌پذیرد که مقصود آن تنها به کار گرفتن این حقیقت علمی در خدمت تزکیه نیست، بلکه بیان آن را برای مردم نیز هدف خود می‌داند.

ب - اسلوب و شیوه‌ای تربیتی که قرآن در تزکیه نفس از آن پیروی می‌کند اسلوبی است ذاتاً علمی، اسلوبی مرحله‌ای که متناسب باهیجان‌ات عاطفی و ارشاد فکری و انگیزه ایمانی، مراحل تزکیه راپی می‌گیرد، اسلوبی که مهارت کامل، اندیشه به کار گرفته شده را باهدف مورد نظر پیوند می‌دهد.

در يك سخن، بشریت قرن‌هاست می‌کوشد تا شیوه‌هایی علمی برای تربیت بنیان نهد ولی قرآن در به کارگیری این شیوه‌ها و جز آن-که بیانش به طول می‌انجامد- گوی سبقت را از همه بشریت ربوده‌است. این سخن ما را به دو حقیقت می‌رساند:

1 - ما می‌توانیم از راه تتبع شیوه‌های قرآنی آن هم آیه به آیه و موضوع به موضوع نسبت به شیوه‌های علمی صحیحتر آگاهی حاصل کنیم.

2 - ما می‌توانیم در بررسی این شیوه‌ها با ملاحظه دقیق قرآن کریم از يك نقطه به قاعده‌ای فراگیر دست یابیم همچون مهندس ماهری که با يك نگاه به ساختمان به قاعده‌ای هندسی آگاهی می‌یابد که این عمارت براساس آن بنا شده است یا همچون طبیب ماهری که با يك نگاه به نسخه به قاعده‌ای علمی پی می‌برد که آن پزشك دیگر بدان استناد جسته است.

پس شناخت شیوه‌ها گاهی ما را به سنّتهای فطرت هدایت می‌کند که هنگام وضع این شیوه‌ها مراعات شده است و در نتیجه می‌توانیم که سنّتها را درك کنیم.

قرآن کریم: ظاهر و باطن

پس از آگاهی از دو عامل مهم تزکیه و تعلیم که با یکدیگر گره و پیوند خورده‌اند و براساس آن دانستیم که هدف مهمتری از سیاق آیات قرآنی به نظر می‌رسد همان تزکیه است و به اینصورت به ظاهر و باطن قرآن کریم نیز دست یابیم.

ظاهر همان "تزکیه" و باطن همان "تعلیم" است.

در حدیث آمده است که:

"ظاهر قرآن حکم و باطن آن علم است" حکم، همان "شریعت" و موجبات اجرای آن اعم از امید دادن و بیم دادن و قصص و امثال آن است در حالی که علم همان "سنّتهای فطرت" است که قرآن مجید آنها را تبیین کرده است و نیز قوانین علمی که بدان اشاره نموده است: در حدیث دیگری می‌خوانیم که:

"ظاهر قرآن کسانی هستند که آیات درباره آنها نازل شده و باطن قرآن کسانی هستند که کارهایی نظیر کارهای آنان می‌کنند." (15)

چنانچه معروف است داستان کسانی که قرآن درباره آنها نازل شده است جنبه تربیتی قرآن می‌باشد ولی هنگامی که قرآن از این داستانها سنّتهایی عمومی انتزاع می‌کند که هم کسانی را در بر می‌گیرد که

قرآن درباره آنها نازل شده و هم کسانی را که همچون آنها عمل می‌کنند در این هنگام، سنت‌های مذکور علم تاریخ یا اجتماع و یا نظایر آن به شمار می‌آید. در حدیث دیگری آمده است که مردی می‌گوید: "از امام معصوم درباره مفهوم ظاهر و باطن قرآن پرسش کردم و حضرت فرمود: ظاهر قرآن تنزیل آن و باطن قرآن تأویل آن می‌باشد و از آن است هرچه گذشته و از آن است هرچه تحقق نیافته است و جریان دارد و همچون جریان خورشید و ماه، هرگاه تأویلی از چیزی آمده باشد تحقق یابد."

این حدیث بر معنای حدیث اول تأکید دارد و هر دو اتفاق نظر دارند که تنزل قرآن ظاهر آن است که الفاظ بر آن دلالت دارند در حالی که تأویل، بطن قرآن است و همان واقعیت علمی است که ظاهر به سوی آن هدایت می‌کند و بر هر کس که با آنها در اعمالشان مشترک است انطباق می‌یابد.

برخی از احادیث "علوم قرآن" را به "بطن" تعبیر کرده‌اند زیرا بر مردم پنهان است و با تدبیر آشکار می‌گردد و بر حسب تفاوت مردم از نظر عقلی و علمی درجات این خفاء در نوسان است تا آنجا که يك واقعیت به نسبت گروهی ظاهر و به نسبت گروهی باطن است و به همین سبب "باطنها" و "ظاهرها" به مقدار تفاوت مردم در عقل و علم با یکدیگر تفاوت دارند. در حدیث آمده است که: "مردی گفت: از امام محمد باقر علیه السلام مسأله‌ای از تفسیر قرآن پرسیدم و حضرت به من پاسخ داد، و بار دیگر از ایشان سؤال کردم و حضرت پاسخ دیگری به من دادند. عرض کردم: فدایت کردم قبلاً درباره این پرسش پاسخ دیگری فرمودید، حضرت فرمود: ای جابر! قرآن بطنی دارد و هر بطن، بطن دیگری دارد چنانچه ظهري دارد و هر ظهري، ظهري دیگری در خود جای داده است."

و این چنین است که امام علیه السلام بر حسب درجات سؤال کننده از يك آیه تفسیر مختلفی به دست می‌دهد، زیرا این سؤال کننده هرگاه به تفسیری آگاهی یافت که ظاهر قرآن را روشن می‌کند از نظر علمی آماده می‌گردد تا نسبت به تفسیری آگاهی حاصل کند که بطن آن را روشن می‌سازد.

بدین ترتیب مفهوم احادیث مختلفی را که قرآن را دارای هفت یا؛ ك هفتاد بطن می‌داند درك می‌کنیم و به ارزش تدبیر پی می‌بریم، زیرا تنها تدبیر است که بطون قرآن را آشکار می‌سازد و هرچه بیشتر تدبیر شود علم افزایش بیشتری می‌یابد.

قرآن کریم، محکم و متشابه

از آنجا که قرآن کریم مستقیماً از سوی خداوند آفریننده آدمیان و خطاب به همه انسانها نازل شده است، لذا باید متناسب با علوم مقامی که دارد برای همه آنها قابل فهم و درك باشد، زیرا قرآن خطابی والاست که از سوی خداوند نازل شده است.

و از آنجا که علم و ایمان مردم درجات و مراتب مختلفی دارد، لذا آیات قرآنی نیز باید بر اساس درجات فهم انسانها باشد، و از همین جاست که مشکل اساسی ظهور می‌کند، زیرا درجات بالا برای درجات پایینتر قابل فهم نخواهد بود.

در این هنگام قرآن خود برای حلّ این مشکل وارد عمل می‌شود و مردمی را که سطح پایینتری دارند در حد خودشان متوقف می‌سازد و به آنها دستور می‌دهد، فهم آیاتی را که برای آنان مبهم و پیچیده است به کسانی واگذارند که متناسب با درجاتشان است و آن را درك می‌کنند و از آیاتی که در محدوده درکشان واقع شود الهام بگیرند و میزان پختگی فکری آنها با این آیات هماهنگی دارد.

قرآن کریم آیاتی را که قابل فهم است "محکم" و آیاتی را که از سطح فهم خواننده بالاتر است "متشابه" می‌خواند و به مردم دستور می‌دهد که از "محکم" پیروی و از "متشابه" کناره‌گیری کنند.

از همین جا در می‌یابیم که مردم در "محکم و متشابه" یکسان نیستند "محکم" برای فردی واضح به نظر برسد - زیرا در سطح فهم و درك اوست - و برای فرد دیگری "متشابه" خواهد بود زیرا از سطح فهم او بالاتر است. به همین سبب در تفسیر متشابه در حدیث آمده است که: "آن چیزی است که بر جاهل شبهه ایجاد کند." هنگامی که فرد از فهم آیه‌ای عاجز است دو راه در پیش رو دارد:

1 - در آیه تَوْفَّ كُنْد و دَجَار غُرور نگردد و چنین بیندارد که می‌تواند آیه را درك كند و به رأی خود آن را تفسیر کرده، و خود و دیگران را گمراه کند.

2 - از فرد دیگری که مراتب علمی بالاتری دارد کمک بگیرد شاید که بتواند معنا و مفهوم آیه را از او فراگیرد، و اگر در این صورت هم موفق نشد باید علم آن را به اهلش واگذارد.

این آیه، همین حقایق را یادآوری می‌کند:

(هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ... (16)).

"اوست که این کتاب را بر تو نازل کرد، بعضی از آیه‌ها محکمانند این آیه‌ها ام‌الکتابند و بعضی آیه‌ها متشابهاتند اما آنها که در دلشان میل به باطل است به سبب فتنه‌جویی و میل به تأویل از متشابهات پیروی می‌کنند..."

در حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که فرموده: "قرآن هم محکم دارد و هم متشابه، محکم آن است که بدان ایمان می‌آوریم و عمل می‌کنیم و در برابر آن سر تسلیم فرود می‌آوریم، ولی متشابه آن است که بدان ایمان می‌آوریم ولی بدان عمل نمی‌کنیم. (17)"

قرآن کریم و حروف هفتگانه

در حدیث شریف آمده است که:

"قرآن بر هفت حرف نازل شده است: امر، نهی، ترغیب، ترهیب، جدل، قصص و امثال. (18)"

در حدیث دیگری آمده است که:

"خداوند تبارك و تعالی قرآن را بر هفت گونه نازل کرده است که هر يك از آنها کافی و وافی است که

عبارتند از: امر، نهی، ترغیب، ترهیب، جدل، امثال و قصص. (19)"

احادیث وجود دارد که معتقد است قرآن بر هفت حرف نازل شده است و گروهی از مسلمانان برای این سخن تفاسیر بعیدی قائل شده‌اند و برای مثال برخی گفته‌اند: خداوند هفت کتاب را هفت باروحی کرده است که همه آنها قرآن می‌باشند. ولی جنبه تربیتی قرآن که سیاق ظاهر این کتاب آسمانی آن را هدف خود می‌داند نیازمند به این هفت حرف است، زیرا بخشی از آن "امر" به "خیر" است و بخشی "نهی" از "شر" و دو بخش "ترغیب" کسی است که به خیر عمل می‌کند و بدان وعده بهشت و رستگاری داده می‌شود و ترساندن کسی که مرتکب شر می‌شود و وعده آتش و بدبختی به او داده می‌شود، تمامی این امور نیروی اجرایی هستند که از خود آیه ناشی می‌شود. در این جا "جدل" باقی می‌ماند که برای کتابی که "رنگ عقیدتی" دارد ضروری به نظر می‌رسد، زیرا شبهاتی وجود دارد که در دل ساده لوحان جای گرفته که باید قبل از تزکیه. نفس به تصفیه آن پرداخت و راه آن هم "جدل" و گفتگوی هدفدار است.

قرآن ویژگی مهمی دارد که همه ابعاد آن را تحت الشعاع قرار می‌دهد، این ویژگی همان پویایی است که از فکر، واقعیتی می‌سازد که در برابر دیدگان مردم حرکت می‌یابد، این ویژگی با یکی از این دو امر تحقق می‌یابد: یا با داستانهای تاریخی که حقیقت خارجی دارند و یا با امثالی که حقیقت خارجی ندارند.

این تقسیم بندی در قرآن کریم فرصت درك كتاب خدا را به مامی‌دهد، زیرا همین تقسیم نصّ - هر نصّی که باشد- در کشف زوایای پنهان آن قدرت بسیاری در اختیار فرد می‌گذارد.

قرآن کریم و عوامل اثبات مفاهیم آن

ثبوت و پایداری زبانی و لغوی که می‌توانیم در فهم قرآن کریم بدان تکیه کنیم کدام است؟

ما در قرآن کریم سه نوع عوامل اصلی اثبات مفاهیم می‌یابیم که عبارتند از: زبان، سیاق و تفسیر.

الف - زبان

با توجه به آن که زبان عربی فراگیرترین، دقیقترین و زیباترین زبانهاست زیرا برای هر حقیقت لفظ قریبی در اختیار می‌نهد که کاملاً با آن مناسبت دارد و با توجه به آن که عرب برای هر تحول و پدیده جدیدی که ظهور می‌کند لفظ خاصی وضع می‌کند و آن حقیقت را درجمله این تحول الفاء می‌کند، برغم همه این مسائل، کلمات عربی را ابهامی در برگرفته که رسایی لفظ و پرتوهای آنرا از میان می‌برد و حتی خود عربها آن احساس لطیف را - برای مثال - در تفاوت بین معنای "قرب" و "اقترب" یا "فکر" و "افتکر" ندارند، و تقریباً تفاوت دوکلمه "سار" و "سارب" یا "دلك" و "اولج" و نظایر آن را در نمی‌یابند.

دلیل چنین امر عبارت است از:

اول - کاربرد زیاد الفاظ در غیر مفاهیم ادبی آن، برای مثال هنگامی که يك عرب کلمه "قرب" را در محدوده کلمه "اقترب" یا کلمه "سار" را به جای کلمه "سارب" به کار می‌برد رنگ این کلمات بایکدیگر درهم می‌آمیزد و مفاهیم خاص آن از میان می‌رود.

دوم - ذهن ما به مفاهیم جامد و محدود الفاظ عربی خو گرفته است و احساس لطیف خود را نسبت شعاع گسترده کلمه از دست داده‌ایم، برای مثال وقتی کلمه "جن" را به کار می‌بریم آن مخلوق عجیب به ذهن ما متبادر می‌شود بدون آن که لحظه‌ای پیرامون ارتباط کلمه "ج ن ن" با این مخلوق بیندیشیم و کلمه "جنین" را به کار می‌بریم بدون آن که رابطه‌ای را در یابیم که میان نوزاد در شکم مادر "جنین" و مفهوم آن موجود عجیب "جن" وجود دارد و آن این است که این هر دو موجود از دیدگان مردم پنهان اند.

و همچنین کلمه "خمر" را به مایع مست کننده و کلمه "خمار" را به پوشش چهره زن اطلاق می‌کنیم ولی این نکته را در نظر نمی‌گیریم که ارتباط این دو لفظ و واژه از ناحیه پوشاندن است، که، یکی چهره را می‌پوشاند و دیگری عقل را می‌پوشاند. و این چنین است که القاءات کلمات عربی با یکدیگر تداخل می‌یابد و ما فهم مهمترین ویژگی زبان عربی را که اگر آن را درک کنیم فهم قرآن را بر ما بسیار آسان خواهد کرد از دست می‌دهیم.

از همین رو ما باید از فهم سنتی زبان عربی خارج شویم و به افقی والاتر روی آوریم تا کلیت مفهومی را که القاء می‌کند درک کنیم.

این خروج برای فهم قرآن کریم ضروری و لازم است، زیرا قرآن در اوج بلاغتی قرار دارد که در رعایت تناسب فراگیر میان موضوع و لفظ، واقعیت و تعبیر خلاصه می‌شود و کشف ریزه کاری‌ها و ظرافتهای تعبیری و القاءات لفظی در قرآن بیش از هر کتاب دیگری اهمیت دارد، زیرا که به شکل غیر قابل توصیفی در قرآن بدان پرداخته شده است.

حال این سؤال پیش می‌آید که چگونه این خروج صورت می‌پذیرد؟ و پاسخ آن این است که فرد باید:

1 - از القاءات جو فکری که معنای خشك و بی‌روحي از لفظ را برای او ترسیم می‌کند کناره گیرد و بپرهیزد.
2 - سپس به ماده و ریشه اصلی لفظ باز گردد که همه تصریفات و شکل‌های کلمه را در بردارد و به دنبال آن برای ربط و پیوند معنای مناسب با این مجموعه الفاظ بیندیشد. برای مثال مفاهیم "عروشون"، "عرش" و "معروشات" را جمع کرده و به تصریفات و شکل‌های دیگر کلمه مثل "عربش"، "عرش" و نظایر آن مراجعه می‌کنیم تا از همه آنها معنای ساخت اصلی کلمه را برداشت و استنباط کنیم زیرا آن معنای است که، مفاهیم مختلف را بیان می‌کند، اریکه سلطنت و بناء بلند و داربست چوبی تاك و خیمه را با یکدیگر جمع می‌آورد یعنی مفاهیمی که عربها برای این الفاظ ذکر کرده‌اند.

3 - موارد استعمال و کاربرد الفاظ نسبت به یکدیگر مقایسه و سنجیده شود تا معنای مشترك آنها شناخته شود که بتواند جامع مشترك این موارد محسوب شود و طبیعتاً باید استعمال و کاربرد زبان دانان و فصحا در نظر گرفته شود.

امروزه ادبا زیبایی و ظرافتهای کلمات را از سخنان صاحبان فصاحت و بلاغت بیش از مراجعه به کتابهای لغت و فرهنگها کشف می‌کنند، زیرا آنچه در فرهنگ لغت‌ها آمده است چیزی جز ثبت خشك و بی‌روح موارد استعمال یا استنباط معنا مشترکی نیست که مؤلفان کتب به ذکر آن پرداخته‌اند و از همین رو شخص خود

نسبت به این موارد استعمال و استنباط خود او از این مفهوم جامع میان آنها دریافت بهتری دارد تا دنباله روی از کتابهای لغت.

فرد با دقت نظر فراوان نسبت به موارد استعمال، ذهنی لطیف و پویا پیدا می‌کند که او را قادر می‌سازد به شکل دقیق و ظریف میان دو کلمه مترادف فرق بگذارد اگرچه گاهی نمی‌تواند آنچه را مشخصاً و با دقت درک کرده بیان نماید. اگر مقایسه موارد استعمال کلمات نسبت به یکدیگر بهترین راه شناخت معنای حقیقی یک لفظ است بنابراین بهترین راه و شیوه مقایسه و تطبیق همان مقایسه موارد استعمال کلمه در خود قرآن است زیرا بدون تردید قرآن اوج بلاغت زبان عربی است که بلیغ‌ترین فصیح‌ترین عرب نیز نمی‌توانند با آن به رقابت برخیزند. از همین رو برای کسی که خواهان تدبیر در قرآن می‌باشد شایسته است پیرامون مفهوم مشخص کلمه در آیات قرآن جستجو کند تا با قیاس برخی موارد استعمال کلمات نسبت به یکدیگر معنای دقیقی را بیابد که مورد نظر قرآن است.

ب - سیاق

اگر از نخستین روزی که زبان را آموختیم سخن به میان آید در می‌یابیم که سیاق نخستین راه این آموزش بوده است. پدر هنگامی که از زدن سخن می‌گفت لفظ "عصا" را به کار می‌برد پس دانستیم که آن وسیله زدن است و مادر هنگام صحبت از آشپزی لفظ "کبریت" را به کار می‌بست و ما دانستیم که آن وسیله ایجاد آتش است.

بدون تردید وجود لفظ در محدوده مناسب خود شاید بیش از تفسیر آن بدون سیاق مشخص مفهوم خود را در بردارد.

قرآن کریم همان کتاب بلیغی است که میان کلمات در محدوده سیاق، مناسبت و ارتباط برقرار می‌کند به گونه‌ای که دشوار است لفظی را جایگزین لفظ دیگر نمود بدون آن که به تناسب کلمات زبانی وارد نیاید. به همین سبب سیاق، خود ما را به مفاهیم دقیق کلمات می‌رساند، زیرا کلمات به نسبت این مفاهیم در موضع و جایگاهی بسیار مناسب قرار گرفته‌اند، پس اگر بخواهیم معنای لفظ را با دقت درک کنیم باید به قبل و بعد آن مراجعه کنیم تا مفهوم متناسب این کلمه را بفهمیم برای مثال اگر بخواهیم مفهوم "قصد" را در این آیه کشف کنیم:

وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ (20)).

"بر خداست که راه راست را بنماید، از میان راهها نیز راهی است منحرف، اگر خدا می‌خواست همه شما را هدایت می‌کرد."

باید میان "قصد" و "جائر" و "هدایت" قیاس برقرار سازیم تا مفهوم "قصد" را درک کنیم، زیرا "قصد" در برابر "جائر" قرار دارد که به مفهوم "کج" است در حالی که معنای "قصد" "مستقیم" است و مقصود از "جائر" "ظالم" است پس "قصد" همان "عادل" خواهد بود.

یا اگر بخواهیم به مفهوم "نفش" در این آیه پی ببریم:

وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ (21)).

"و داود و سلیمان را یاد کن آن گاه که درباره کشتزاری داوری کردند که گوسفندان آن قوم بی‌شبان در آن جا می‌چریدند و آن را تباه می‌کردند و ما شاهد داوری آنها بودیم."

در این هنگام راهی نداریم مگر آن که کلمه "نفش" را با "حرث" و "غنم" و "حکم" قیاس کنیم که در این جا می‌فهمیم معنای آن تباه کردن زراعت است.

مردی نزد یکی از صحابه رفت و از مفهوم "اب" که در قرآن آمده است: (وَقَاكِبَةً وَأَبًا) از وی پرسش نمود و او پاسخ را ندانست، در این هنگام حضرت علی علیه السلام در رسید و فرمود: معنای این کلمه در خود آیه موجود است زیرا خداوند می‌فرماید: (وَقَاكِبَةً وَأَبًا * مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ (22)) "و میوه و علف، تا شما و چهارپایانان بهره برید." پس "فاکهه" برای شما و "اب" برای حیوانات شماست. (23)

ج - تفسیر

شناخت چهارچوب تاریخی که گواه نزول وحی است و شناخت مورد خاصی که آیه در آن مورد نازل شده و موضوعگیری اجتماعی که این آیه بدان سمت و سو داده است در فهم معنای دقیق آیه اهمیت بسیاری دارد. شناخت تفاسیر ائمه و وحی‌علیهم السلام از آیات قرآنی در معنای آن قطعی و حتمی است جز آن که گاهی در تفاسیر ائمه‌علیهم السلام تفاوت دیده می‌شود یا تنها يك مورد صدق را قائل شده‌اند. در این‌جا ناگزیریم از این تفاسیر راهی برای فهم عمومی قرآن برگزینیم که از يك سو مسأله اختلاف را حل می‌کند و از سوی دیگر موارد صدق فراگیرتری در اختیار می‌نهد و از همین رو نباید در نصوص وارده در تفسیر قرآن‌اندیشه‌ای خشک و جمود داشته باشیم و آن را تنها معنای این آیات بدانیم، بلکه باید آن را وسیله درك فراگیرتر آیه قرار دهیم و این نکته را بررسی کنیم که چگونه و چرا این آیه تنها بر موردی منطبق است که تفسیر تعیین می‌کند تا به این نکته پی ببریم که آیا ممکن است آیه را به مورد مشابهی منطبق دانست یا خیر؟

برای مثال در برخی از متون تفسیری آمده است این آیه کریمه: (إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ... (24)) "جز این نیست که او را به زور واداشته‌اند تا اظهار کفر کند و حال آن که دلش به ایمان خویش مطمئن است..." درباره‌عمار بن یاسر نازل شده است. بسیار خوب، ولی آیا می‌توان آیه را در عمار منحصر دانست؟ هرگز، بلکه باید به این نکته اندیشید که چگونه این آیه بر عمار یاسر انطباق یافته است، آیا جز این است که او به شرك مجبور شده بود و مطابق میل آنچه که کفار می‌خواستند احرف زده و آیا جز این است که اگر همین موقعیت امروز هم برای فردی تکرار شود و او نیز چون عمار بن یاسر عمل کند این آیه بر او نیز منطبق خواهد بود؟

این طرز تفکر قرآن را برای همیشه زنده و پویانگه خواهد داشت و دین نیز به چنین کاری امر کرده است و در حدیث می‌خوانیم که: "اگر قرآن با از میان یافتن کسانی که درباره آنها نازل شده از میان می‌رفت تمامی آن از بین رفته بود، ولی قرآن خورشیدی است که هرروزه نو می‌شود." بدین ترتیب ضرورت استفاده از تفسیر صحیح قرآن را با فهم روشنگرانه نسبت به حدود تطبیق تفسیر بر عموم آیه درك می‌کنیم.

تدبّر و صفات روحی

کسی که در قرآن تدبّر و تفکر می‌کند باید به صفاتی آراسته باشد تا بتواند آیات قرآن کریم را درك کند، صفاتی روحی و عقلی تا - پس از آن که راههای تدبّر قرآن را در مورد خود به اجرا درآورد- بتواند از حقایق بزرگی که آیات قرآنی در بردارد آگاهی یابد و حال به برخی از این صفات اشاره می‌شود:

1- ایمان به قرآن مبنی بر این که آن کتابی است بر اساس وحی خداوندی و بشارت دهنده و بیم رساننده بندگان او که به اذن و اجازه خدا آنها را به سوی حق هدایت می‌کند و چراغ روشنی بخش جامعه بشری می‌باشد.

ما باید قرآن را به این عنوان بخوانیم که خطابی است از طرف خداوند بزرگ برای ما و در حدیث آمده است: "در قرآن مناجات و راز و نیاز بی‌واسطه با خداوند وجود دارد پس دقت کن که چگونه کتاب خدایت و منشور ولایت را می‌خوانی و چگونه به او امر و نواهی او پاسخ می‌دهی و چگونه حدود او را عینیت می‌بخشی، آن‌سند ارتباط ما با آفریننده باز گرداننده یعنی خداست، آن رهایی بخش از هرگونه گمراهی و بدبختی است. (25)"، و باز در حدیث آمده است که: "قرآن پیمان خدا با بندگانش است پس بر مسلمان شایسته است که در پیمان او نظر کند."

اگر چه قرآن در نصوص خود پیامبر اکرم را مخاطب قرار می‌دهد ولی شاید تنها آن حضرت مقصود قرآن نباشد و هر تلاوت کننده و خواننده‌ای را در برگیرد و در حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام آمده که قرآن به زبان: "إِيَّاكَ أَعْنَى فَاسْمَعِي يَا جَارَةَ. (26)" نازل شده است، یعنی اگر چه مخاطب رسول اکرم صلی الله علیه وآله است ولی من و تو و همه پیروان آن را در برمی‌گیرد. هنگامی که قرآن می‌گوید: (فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا

اللَّهُ وَاسْتَعْفِرْ لَدُنِكَ... (27)) "پس بدان که هیچ خدایی جز الله نیست و از گناه خود آمرزش خواه... من نیز باید استغفار کنم، زیرا قرآن شخص مرا نیز مخاطب قرار داده است، یا هنگامی که خداوند می‌فرماید: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) من نیز باید آماده پاسخگویی اوامر او گردم و به اوامر اولییک گویم، یا هنگامی که می‌فرماید: (يا أَيُّهَا النَّاسُ) باید آمادگی خود را در برابر پروردگار اعلان کنم و به همین ترتیب.

اولیاء عارف خدا با این صفت قرآن را تلاوت می‌کرده‌اند، و هنگامی که آیه‌ای را می‌خوانده‌اند جسمشان لرزان و قلبشان ترسان می‌گشته است تا آنجا که می‌توان گفت از فرط تأثیر آیه در روح و روانشان از هوش می‌رفته‌اند.

يك روز حضرت صادق علیه السلام آیه‌ای را در نماز خود تلاوت کرد و بارها آن را تکرار می‌نمود تا آن که بیهوش شد هنگامی که به هوش آمد از این حالتش سؤال کردند و حضرت فرمود: "آن را تکرار کردم تا آنجا که از زبان گوینده‌اش شنیدم ولی جسم من تاب مشاهده قدرتش رانداشت. (28)"

2 - آماده شدن برای پیاده کردن آیات قرآنی که از دیگر صفات ارزشمند ایمان به قرآن است. این صفت شرط مهمی در فهم آیات خداست، زیرا پیشاپیش سر تسلیم فرود آوردن در برابر نتایج حق، انسان را در بحث بی‌شائبه یاری می‌رساند بر عکس غرور و تردید در قبول مباحث علمی است که از ارزش این بحث نزد انسان می‌کاهد و در نتیجه او را از آن باز می‌دارد. از همین جاست که انسان باید پیش از آغاز تلاوت قرآن آن را در پیش روی خود قرار دهد و زمام امر خود را بدان بسپرد، همان گونه که حضرت علی علیه السلام مؤمن صادق رانوصیف کرده و می‌فرماید: "و عنان خود را به کتاب (قرآن) سپرده، پس کتاب خدا جلودار و پیشوای اوست، فرود می‌آید هر جا که بارقرآن فرود آمده و جا می‌گیرد هر جا که جایگاه آن است."

برخی از مردم آیات قرآن را تلاوت می‌کنند و برای شانه خالی کردن از عمل بدان آیات را بر حسب هوی و هوس خویش تأویل می‌کنند، اینان هرگز به قرآن هدایت نمی‌شوند و تلاوت قرآن تنها به گناه و عذاب آنها می‌افزاید.

تنها کسی از علم قرآن بهره‌مند می‌گردد که در برابر حق سر تسلیم فرود آورد و فرمانبردار اوامر الهی باشد و واقعیت را جستجو کند و پیشاپیش در صورت کشف حقیقت برای پیروی از آن آماده گردد.

تدبّر و صفات عقلی

مهمترین صفات عقلی که برای تدبّر ضروری و لازم می‌باشد تمرکز و شجاعت است:

1 - تمرکز :

پرتو و اشعه خورشید از خلال شیشه‌ای مقعر موجب می‌شود این پرتو به نیروی بس عظیم تبدیل گردد، به همین ترتیب تمرکز پرتو فکر از خلال يك نقطه بر قدرت عملکرد فکر می‌افزاید و حقایق را به وضوح آشکار می‌سازد و میزان سختی و دشواری این تمرکز بسته به مقدار اهمیت آن است، زیرا نفس برای چند لحظه در برابر تغرّ دريك امر مقاومت می‌کند ولی کسی که خواهان فهم است باید نفس خود را در کسب تمرکز آموزش دهد و برای چند لحظه اهتمام خود را نسبت به آن امر مصروف دارد تا آن را باز شناسد و به همین سبب در احادیث امر به ترتیل شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام در تفسیر (وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا) فرمود: "آن را کاملاً تبیین کن و همچون شعر بسرعت یا به آهستگی بیش از حدّ بخوان، بلکه دل سخت خود را ترسان ساز و همّ و غمّت به پایان رساندن سوره نباشد. (29)"

از امام صادق علیه السلام در تفسیر: (... وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا (30)). "... وقرآن را شمرده و روشن بخوان." آمده است که فرمود: "هنگام وعده و وعید قرآن توقّف کن و در امثال و مواعظ آن بیندیش. (31)"

2 - شجاعت :

صفت دوم عقلی، شجاعت است که طالب علم باید بدان آراسته گردد، زیرا عدم اعتماد به نفس موجب تردید شخص در نتایج جستجوهایش خواهد شد و از همین جاست که اهمیت شجاعت نفس در قبول نتایج رخ می‌نماید.

حقّ برای همه مردم ظهور می‌کند ولی تنها تعدادی آن را می‌بینند چرا؟ زیرا بیشتر ایشان از دیدن آن هراس دارند و می‌ترسند، مبادا بایشینه‌های فکری و رسوبات سنتی آنها تعارض باید، می‌ترسند که مبادا با اندیشه‌های جامعه و محیط آنها تعارض پیدا کند لذا به آن نزدیک نمی‌شود و هرگاه حق به او نزدیک شود دیده برهم می‌نهد از این رو باید به شجاعت فهم، آراسته گردیم و زمانی که می‌خواهیم به محدوده تدبّر وارد شویم باید حق را از هر چیزی بالاتر بدانیم حال‌چه با اندیشه‌های گذشته ما معارض باشد و یا با افکار مردم تناقض داشته باشد باید اعتراف کنیم که از آن پیروی خواهیم کرد، زیرا تنها با این روحیه شجاعت است که می‌توانیم به کشف حقایق نایل آییم.

آراء مفسران پیرامون يك آیه نباید ما را از تدبّر دوباره در معنای آن باز دارد، زیرا چه بسا آنها نسبت به مفهوم یا بخشی از مفهوم آن یا مفهومی که با آن سازگارتر است آگاهی نیافته‌اند.

تدبّر و سیاق قرآن

سیاق (تناسب) در بیان واقعیت علمی قرآن نقش بسزایی دارد، زیرا قرآن ارتباط آیه را با آیه دیگر دقیقاً در نظر می‌گیرد، آیات و حتی کلمات يك آیه به آیات دیگر نمی‌پیوندند مگر اینکه رابطه علمی و یا رابطه تربیتی وجود داشته باشد:

1 - رابطه علمی

قرآن واقعیت ارتباط يك حقیقت را با حقیقت دیگر منعکس می‌سازد و آن دو را با یکدیگر ذکر می‌کند، مثلاً خداوند می‌فرماید: (فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرُ لِذَنبِكَ... (32)) "پس بدان که هیچ خدایی جز الله نیست و از گناه خود آمرزش خواه..."، پیوند آمرزش گناه از درگاه خداوند یکتا پیوندی واقعی است که حقیقت ربّانی از يك سو و عبودیت از سوی دیگر آن را ضروری می‌سازد، زیرا اعتقاد به یکتایی خدا اعتقاد به عبودیت فرد را ضروری می‌سازد و روشن است که بنده باید در برابر خدا خاشع باشد.

دقیقاً همین پیوند در این سخن خداوند نیز موجود است: (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ (33)) "ما پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم جز آن که به او وحی کردیم که جز من خدایی نیست پس مرا پرستید." زیرا پیوند عبادت خدا به وسیله توحید امری واقعی است از این جهت که بنده مسؤول است تا عبادت خدای یکتا را به جا آورد.

و نیز مانند پیوند این دو آیه با یکدیگر: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُ قَوْلَهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْجِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَاسِقِينَ (34)) "در این دنیا کسی است از مردم که خدا را به درستی اعتقاد خویش گواه می‌گیرد و سخنش تو را درباره زندگی این دنیا به شگفت می‌دارد، درحالی که کینه توزترین دشمنان است. چون از نزد تو باز گردد در زمین فساد کند و کشتزارها و دامها را نابود سازد و خدا فساد را دوست ندارد."

پیوند آیه اول با آیه دوم از وجود ارتباط میان صفات منافقان ناشی می‌شود، زیرا آنها از يك سو سخن خود را می‌آرایند و از سوی دیگر در زمین فساد می‌کنند.

قرآن برای ما نمونه‌ای از مردم را ذکر می‌کند و به همین سبب صفات آنان را یادآوری می‌شود و آنها همه این صفات را دارا هستند. این پیوند را در اواخر آیاتی می‌یابیم که در بسیاری از اوقات با ذکر يك یا دو صفت از صفات خداوند تبارک و تعالی پایان می‌پذیرد و بامضمونی که در آیه هست ارتباطی دارد، برای مثال در این آیات کریمه میزان ارتباط (ارتباط واقعی) آخر آیه با مضمون آن پی می‌بریم، خداوند می‌فرماید: (وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (35)) "و اوست آن خدایی که بعد از نومیدیشان باران می‌فرستد و رحمت خود را به همه جا منتشر می‌کند و اوست کارساز و ستودنی."، پس آن

"ولی" که بندگانش را دوست دارد بر آنها باران فرو می‌فرستد و "حمید" در میان آنها رحمت انتشار می‌دهد بنابراین میان ولایت و نزول باران و حمد و انتشار رحمت پیوند استواری وجود دارد. عربها وجود چنین ارتباطی را می‌دیدند و امور بسیاری را از آن در می‌یافته‌اند.

روزی باده نشینی صدای مردی را شنید که آیه‌ای را اینگونه تلاوت می‌کرد: (وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ رَحِيمٌ (36)) "دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر کاری که کرده‌اند ببرید، این عقوبتی است از جانب خدا...". باده‌نشین به آن مرد گفت: خطا کردی، مرد گفت: چگونه؟ باده‌نشین گفت: زیرا مغفرت و رحمت با قطع دست سارق مناسبت ندارند، پس مرد آیه را به خاطر آورد و چنین خواند: (وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ)، باده‌نشین گفت: آری، با عزت‌ش می‌گیرد و با حکمتش قطع می‌کند. این باده‌نشین دانست که چگونه پایان آیه باید از نظر پیوند واقعی با آغاز آن تناسب داشته باشد.

2 - رابطه تربیتی

از آن جا که قرآن کتابی تربیتی است و از آن جا که صفات نفسانی بایکدیگر ارتباط دارد، لذا قرآن کریم هنگامی که صفتی بر سبیل افراطی آدمی سر به طغیان بر می‌دارد با حکمت آن را درمان می‌کند و رهنمودها و ارشاداتی را در اختیار انسان می‌گذارد که به صلاح اوست و اگر بر حسب تعریض طغیان کرد با حکمت دیگری آن را درمان می‌کند و آن قدر به تعدیل آن می‌پردازد که به نفس معتدل و متوازن تبدیل شود.

از بررسی پیوند آیات تربیتی با یکدیگر به زوایای وجود آدمی آگاهی می‌یابیم و با قوانین تربیتی که بر آن حاکم است آشنا می‌شویم.

برای نمونه چنین پیوندی این سخن خداوند را می‌آوریم که: (وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (37)) "در راه خدا انفاق کنید و خویشتان را به دست خویش به هلاکت نیندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد." این آیه سه مفهوم را در بردارد:

اول - انفاق

دوم - نهی از به هلاکت رساندن خود.

سوم - احسان.

این امور با یکدیگر چه رابطه‌ای دارند؟

در آغاز که خداوند به انفاق امر می‌کند نفوس بدان توجه می‌یابند ولی این هراس وجود دارد که در انفاق افراط شود در این هنگام سخن از این مفهوم به میان می‌آید که نباید خود را به هلاکت افکند و به میانه‌روی در بخشش دستور داده می‌شود. لذا دو کفه انفاق و اقتصاد در جان آدمی اعتدال می‌یابد و از آن جا که نفوس بر بخل سرشته شده‌است لذا ضروری است که کفه انفاق در برابر کفه بخل طبیعی برتری یابد و سنگین‌تر شود و در این هنگام است که مفهوم سوم مطرح می‌شود که: "نیکی کنید که خداوند نیکوکاران را دوست دارد."

تدبّر و واقعیت خارجی

کسی که قصدش فهم قرآن است باید آن را موجودی زنده و متحرک بداند و چنین امری با تطبیق آیات قرآن کریم بر واقعیت خارجی صورت می‌پذیرد. آیات قرآن مصداقهای خارجی دارد که در هر روزگاری بر آنها منطبق است، آیه مربوط به متقین تطبیقی زنده دارد چنانچه آیه مربوط به فاسقان نیز چنین است و فرد هنگام تدبّر در قرآن باید در جستجوی آنها باشد و در همین جاست که قرآن کریم به شیوه عمل تبدیل می‌شود و حتی می‌توان گفت انسان را به حقایق زیادی راهنمایی می‌کند، زیرا فرد را در فهم وقایع شناخته شده یاری می‌رساند که در این هنگام قرآن را می‌توان مانند راهنمای موزه آثار باستانی دانست، زیرا دیدن موزه بدون راهنما سودی ندارد و چنانچه صرف راهنما بدون دیدن آثار نیز فایده‌ای در بر نخواهد داشت.

این بدان سبب است که معاصران نزول وحی با وسعت علم و پختگی فقه قرآن را درک می‌کردند - و شاید به اندازه پیامبران - زیرا آنها وحی را در داغترین حوادث روزمره دریافت می‌کردند که قرآن همه روز همراه با حوادث مربوط به رسالت نازل می‌شد و قرآن خود تقسیم بندی ثبت آیات آن را تعلیل کرده و می‌گوید: (وَقَالَ

الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا (38)) "کافران گفتند: چرا این قرآن به یکباره بر او نازل نمی‌شود؟ برای آن است که دل تو را بدان نیرومندی دهیم و آن را به آهستگی و ترتیب فروخوانیم."

اگر ما خواهان فهم کتاب خدا هستیم باید حوادث روزمره را بدان‌عرضه کنیم تا پرده از حقایق پنهان آن برگرفته شود. در حدیث از حضرت علی‌علیه السلام آمده است که: "از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: حیرتیل به من نازل شد و گفت: ای محمد! بزودی در امت تو فتنه‌ای ظهور خواهد کرد، گفتم: چگونه از آن رهایی یابم؟ گفت: با کتاب خدا که اخبار گذشتگان و آیندگان در آن آمده است و حکم امور شما در آن است و آن کلام فصل است نه سخن بیهوده. (39)"

و نیز در حدیث آمده است که: "خداوند امر کرده است فتنه‌ها به قرآن عرضه گردد تا حکم خدا درباره آن دانسته شود." و این خودنوعی تطبیق قرآن بر زندگی واقعی است.

در حدیث دیگری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: "هرگاه فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تار بر شما چیره گشت بر شما باد پناه به قرآن کریم که شفاعت کننده‌ای است که شفاعتش قبول گردد و علیه هرکس گواهی دهد مقبول افتد."

تدبیر و کاربرد قرآن

بزرگترین فایده‌ای که تدبیر کننده در کتاب خدا بدان نایل می‌آید همان تزکیه نفس و ساختن شخصیت خود است. در حقیقت ما دربدو تولد شخصیتی آرمانی نداشته‌ایم و تربیت ما نقاط منفی بسیاری را در خود دارد، پس مسؤول ما در دوران تکلیف و بلوغ کیست؟ وجه کسی زیان خواهد دید اگر به همین حال باقی بمانیم؟ حقیقتاً ما به تربیت نیازمندیم ولی چه کسی ما را تربیت می‌کند؟ قرآن بهترین وسیله برای تربیت ماست لذا هر کس باید خود را بر قرآن عرضه دارد تا به انحرافاتش پی برد.

مانعی که بر سر راه تربیت انسان قرار دارد عدم پذیرش این حقیقت است که هدف هدایت اوست در حالی که هر فردی پیش‌خود می‌پندارد دیگران به چنین هدایتی نیاز دارند و خود از تعلیم و تربیت بی‌نیاز است و از همین رو فرد باید با خود باوری و ایمان این چنین اندیشه و فکر نادرستی را کنار بگذارد داستان‌های قرآن و تمثیل‌های آن را آینه‌ای تمام نما برای خود فرض کند و خود و اعمال خود را در آن ببیند و با آینه قرآن مطابقت دهد، و این که اگر عمل خیر انجام دهد به پاداش می‌رسد و اگر گناهی مرتکب شود عقوبت و کیفر او را در بر خواهد گرفت و به این ترتیب خود را در معرض آیات قرآنی قرار دهد تا بتواند خود را تربیت کند و به تزکیه خویش پردازد.

از همین روست که در حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود:

"هر يك از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله قرآن را در يك ماه یا کمتر می‌خواندند ولی نباید قرآن را بسرعت خواند، بلکه باید به ترتیل خوانده شود و هرگاه به آیه‌ای برخوردید که در آن ذکر بهشت بود در آن توقف و درنگ کنید و آن را از خداوند بطلبید و هرگاه به آیه‌ای برخوردید که در آن ذکر دوزخ بود توقف کنید و از آن به خدا پناه ببرید. (40)" این درباره پاداش و عقاب است، اما چگونه می‌توان باقص قرآن نفس را تزکیه و از آلودگی‌ها پاک کرد؟

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: "بر شما باد تمسک به قرآن، پس هرگاه آیه‌ای یافتید که پیشینیان با آن نجات یافته‌اند آن را بگیرید و اگر آیه‌ای یافتید که پیشینیان با آن به هلاکت رسیده‌اند از آن دوری کنید. (41)" بدین ترتیب می‌توانیم انحرافات که دل و درون ما را فرا گرفته کشف کنیم و به وسیله قرآن به ارزیابی آنها پردازیم همچنان که می‌توانیم آیات را به گونه‌ای فراگیرتر و عمیقتر درک کنیم، زیرا مقرون کردن قانون موجود در قرآن با تطبیق آنچه که ریشه در نفس دارد بهترین وسیله برای درک این هر دو امر است.

شیوه تدبیر در قرآن

پیش از بیان این شیوه باید دو نکته را یادآور شویم:

اول - این شیوه خلاصه مسائلی است که در صفحات پیش به تفصیل بیان داشتیم و تنها از آن جهت به خلاصه آن می‌پردازیم تا در ذهنها باقی بماند و فراموش نگردد.

دوم - همان‌طور که قرآن دو بعد تزکیه و تعلیم را در بردارد شیوه تدبیر نیز چنین است، ولی ما آن دو را با یکدیگر ادغام می‌کنیم تا بدین ترتیب برنامه‌ای کامل تدارک دیده باشیم که شرح آن چنین است:

1 - هدف از تدبیر، شکل دادن به شخصیت خواننده و رسیدن به اهداف مشروع و شناخت حق و یافتن نیروی کافی برای اجرای آن می‌باشد.

2 - تدبیر یعنی تفکر منطقی در معنای حقیقی آیه در حالی که تفسیر به رأی یا جعل معنا برای آیه از این تفکر بی‌نیاز است و از سوی دیگر تدبیر واجب و تفسیر به رأی حرام است.

3 - به محور تدبیر کند که پیرامون قوانین علمی است که آیات قرآن، آن را در بردارد و نیز جستجوی شیوه‌های تربیتی که در آیات آمده است و در يك سخن شناخت ظاهر تربیت و باطن علم از قرآن.

4 - محور تدبیر در حقایقی منحصر است که اندیشه متدبیر به آن راه می‌یابد (که این محکم نامیده می‌شود)، اما آنچه را که متدبیر از درک آن عاجز است به کناری می‌نهد تا زمان درکش فرا رسد (و این همان متشابه است).

5 - برای شناخت ظاهر لفظ قرآن باید به دو شرط به لغت رجوع شود:

الف - پاکسازی ذهن از رسوبات محیط محدود و تنگ و تکیه بر معنای زلال عربی آن.

ب - تفکر در ریشه اصلی که سایر معانی خاص از آن مشتق شده‌اند و بدین ترتیب می‌توانیم موارد استعمال و کاربرد لفظ را جمع کنیم تا معنای مشترك میان آنها را بیابیم و آن را درک کنیم.

6 - باید موارد استعمال لفظ قرآنی را جمع و مقایسه کنیم تا بر اساس سیاق هر يك به معنای مشترك میان آنها پی بریم.

7 - هنگام تدبیر در هر آیه باید این سؤال را مطرح کنیم که چرا قرآن این کلمه را به کار گرفته و ویژگی این کلمه در میان کلمات مترادف چیست؟ و در چهارچوب دو ماده شماره 4 و 5 (که در بالا ذکر شد) به جستجوی پاسخ آن پردازیم.

8 - باید در پی تفسیر صحیح باشیم و از منحصر کردن آیات قرآن در شأن نزول آن - یا تنها يك مورد تاریخی - بپرهیزیم و از مورد خاص آن به نظایرش راه یابیم و در پی آن در خواهیم یافت که چه ویژگی‌هایی موجب نزول این آیه گشته است.

9 - باید ظاهر قرآن را به هفت بخش (امر، تشویق، نهی، بیم‌دادن، قصص تاریخی، مثل‌های بیانی و جدل با دشمنان) تقسیم کنیم و پیش خود بیندیشیم که این آیه چند بخش آن را در بردارد؟

10 - باید پیرامون ارتباط و پیوند دو جمله یا دو آیه یا مجموعه آیات با یکدیگر تدبیر و تفکر کنیم و در پی کشف دو نوع ارتباط باشیم که عبارتند از:

الف - رابطه علمی به گونه‌ای که اولی سبب دومی یا هر دو مسبب سبب سوم می‌باشند.

ب - رابطه تربیتی به گونه‌ای که یکی مستوجب دیگری شود تا این مجموعه شیوه‌ای کامل را برای تزکیه و تربیت فرد شکل دهد.

11 - باید به صفات نفسانی و عقلی آراسته گردیم تا بتوانیم حقایق قرآنی را دریابیم، این حقایق عبارتند از:

الف - ایمان به وحی و این که آن سند میان ما و خدای ما و سخنی مستقیم است برای ما از سوی خالقمان.

ب - آمادگی بر اجرای تعالیم و تسلیم در برابر احکام آن حتی در صورتی که مخالف منافع ما باشد یا با سنت‌های گذشته و اندیشه‌های جامعه‌مان تعارض داشته باشد.

ج - تکیه بر يك کانون در جستجوی حقیقت که آن را "تروی" گویند - به مفهوم تدبیر عمیق - و در غیر این صورت مواد دیگر این شیوه همچون پوست بدون مغز خواهد بود.

د - شجاعت توسل به حق و اعتماد به اندیشه یا به واقعیاتی که اندیشه به سوی آن هدایت می‌کند.
12 - باید حتی در موضوعات قرآن کریم در پی تطبیق زنده آن باشیم و کسانی را جستجو کنیم که قرآن آنها را توصیف می‌کند یا اوضاعی که قرآن آن را تبیین می‌دارد یا نتایجی که قرآن آن را بیان می‌کند.
13 - باید قرآن را درباره خود تطبیق کنیم تا هر آنچه را که کتاب خدا بیان داشته در خود بیابیم و از بلایابی که ممکن است به ما برسد بهراسیم.

فصل دوم : فلسفه قرآن کریم

ماهیت و وجود

الف - تعریف :

1 - ماهیت یعنی "طبیعت اشیاء و خصوصیت‌های ممیزه آنها" و چه بسا لفظ "حدود" از لفظ "ماهیت" به فهم نزدیکتر باشد. بنابراین ماهیت یعنی "حدود موجودات".
2 - وجود، "تحقق اشیا" است یا به عبارت دیگر همان نیرویی است که اشیاء را به حیز ثبوت و تحقق می‌رساند.

ب - جدال دیرینه :

تا آنجا که از تاریخ فلسفه به یاد داریم این بحث در اصل تحقق اشیاء مطرح بوده است که آیا اشیاء همان ماهیات هستند یا وجودی که در همه آنها مشترک است. گروهی می‌گویند: برای مثال قلم و دفتر و انسان اشیائی موجودند و دیگران می‌گویند: آنها موجوداتی مختلف‌اند و تفاوت میان این دو نظریه از ناحیه مفهوم است، زیرا گروه اول طبیعت قلم را اصل تحقق آن می‌دانند که چیزی به نام "وجود" بر آن عارض شده است و لذا می‌گوییم "قلم موجود است" و از همین رو اساساً با دفتر و انسان تفاوت دارد در حالی که گروه دوم مسأله را بر عکس می‌دانند و معتقدند اگر وجود قلم نمی‌بود این پدیده هیچ‌گونه طبیعتی نمی‌داشت، بنابراین اصل قلم وجود آن است و مسأله طبیعت آن بعداً ظهور می‌کند و بر این اساس قلم و دفتر یک شیء اند که به دو نوع شیء تقسیم شده‌اند که گاهی این نوع سطحی به نظر می‌رسد ولی هنگام دقت عمیقتر از آن چیزی است که ظاهراً به نظر می‌رسد، زیرا معتقدان به اصالت وجود بر "ذاتی بودن وجود" در اشیاء تأکید دارند در حالی که معتقدان به اصالت ماهیت به "عرض بودن وجود" باور دارند و این هسته درگیری میان آنان است. اما بیان مطلب:

فرض کنیم در قلمی که در دست داریم دو عرض متقابل می‌یابیم که هستی آن را به عنوان "قلم" تحقق بخشیده‌اند، این دو عرض کدامند؟

عرض اول - همان عدم است زیرا مکان، زمان، حجم، وزن و... قلم را محدود ساخته‌اند پس قلم تنها در یک مکان وجود دارد و در مکان دیگر وجود ندارد چنانچه در یک زمان معین وجود دارد پس در زمان دیگر وجود ندارد و وزن و حجمی معین دارد پس فاقد وزن و حجم‌های دیگر است.

قلم در کنار عدم صفت وجود در مکان، زمان، حجم و وزن را نیز داراست.

طرفداران اصالت ماهیت این سؤال را مطرح می‌کنند که اصل قلم کدام است؟ عدمی که او را محدود می‌کند یا وجودی که اثباتش می‌کند به این معنا که قلم معدوم بوده و سپس موجود گشته یا موجود بوده و سپس محدود شده است؟ و در پی آن چنین پاسخ می‌دهند: طبیعتاً معدوم بوده و سپس اندک اندک صفت وجود بر آن عارض گشته است پس قلم در اصل تماماً حدّ بوده است و سپس به اندازه معلومی از حدّ خارج گشته است.

در حالی که طرفداران اصالت وجود معتقدند که مسأله حدمسأله‌ای صوری و شکلی است، زیرا ما تنها گمان می‌کنیم که قلم‌معدوم بوده و گرنه در اصل موجود بوده است.

طرفداران اصالت ماهیت می‌گویند: با يك نگاه دقیق پرده‌از طبیعت ناتوانی وحدیت همه پدیده‌های هستی بر می‌داریم و ساده‌ترین دلیل آن این است که تحولاتی مستمر در نهاد پدیده‌ها جریان دارد، زیرا تحوّل در طبیعت موجود شدن معدوم نهفته است و از همین رو طرفداران اصالت ماهیت می‌گویند: اشیاء در آفرینشی دائمی هستند. (42)

باد در نظر گرفتن این طرز تفکر اعتقاد به اصالت ماهیت صحیح خواهد بود بدین معنا که طبیعت شیء (یا به تعبیر دیگر شیئیت‌شیء) برخاسته از حدود و ممیزات آن است و این که طبیعت مذکور پس از آن که حدود و ممیزات خود را دارا شد هستی می‌یابد.

از آن‌جا که حدود، حقایق دیگری هستند که خلق شده‌اند و وجود، گونه‌ای آفرینش است که پس از حدود ظهور می‌کند لذا فلسفه اسلامی معتقد است که اشیاء در دو مرحله آفریده شده‌اند:

1 - مرحله حدود که خداوند پدیده‌ها را اندازه‌گیری کرده و این مقادیر را در لوح محفوظ آن ثبت کرده است و از همین جا برای هر پدیده‌ای سببی، حدی، خاستگاهی و سرانجامی و... مقرر داشته است.

2 - مرحله وجود که خداوند به پدیده‌ها نور وجود عطا فرموده است. در حدیث تعبیری از این دو مرحله آمده است؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: "خداوند سبحان پدیده‌ها را در ظلمت آفرید و نوری از خود را بر آنها افشاند."

ج - بینش قرآنی:

بینش قرآن روشن است، زیرا این بینش به ذاتی بودن عدم در پدیده‌ها اعتقاد دارد که وجود به سبب آفرینش بر آنها عارض شده است.

قرآن می‌گوید: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ... (43)) "ستایش از آن خداوندی است که آسمانها و زمین را بیافرید و تاریکیها و روشنایی را پدید کرد...".

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ... (44)).

"پروردگار شما الله است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید...".

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ (45)).

"آدمی را از نطفه بیافرید و اکنون اوست که به آشکارا دشمنی می‌ورزد." (أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَوَّسُونَ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ (46)).

"آیا به چیزی که خدا آفریده است نمی‌نگرند که برای سجده به درگاه اوسایه‌هایشان را به چپ و راست می‌افکنند و در برابر او خاشعند؟".

...وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا (47)).

"... و هر چیز را بیافریده است و آن را به اندازه آفریده است."

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَغْيَ يَخْلُقْهُنَّ يَفَادِرْعَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى... (48)).

"آیا نمی‌بینند که خدای یکتاست آن که آسمانها و زمین را بیافرید و در آفریدن آنها درنماند، او می‌تواند مردگان را زنده کند...".

قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (49)).

"گفت: پروردگار ما همان کسی است که آفرینش هر چیزی را به او ارزانی داشته، سپس هدایتش کرده است."

این آیات و صدها آیه نظیر آن به سادگی و وضوح بینش اسلام را روشن می‌سازد، آسمانها و زمینها حقایقی مستقل از یکدیگرند و بصورتی تدریجی آفریده شده‌اند و بر این اساس نباید آنها را وجودات به شمار آورد بلکه همگی مخلوقاتند.

وجود چیست؟

الف - تعریف :

شاید مفهوم "وجود" ساده‌ترین و در عین حال پیچیده‌ترین مفاهیم باشد، زیرا ما در "پدیده‌ای" وجود را می‌یابیم ولی هنگامی که می‌کوشیم کنیه‌اش را درک کنیم آن را دور از فهم می‌بینیم، همچون روح که اگرچه با آن زندگی می‌کنیم و از آن زندگی می‌یابیم ولی همیشه نسبت بدان جاهلیم.

از همین رو تعریف دقیقی برای "وجود" نمی‌یابیم جز آن که بگوییم همان "چیزی است که آثارش را در هر پدیده‌ای" می‌بینیم.

ب - مناقشه‌ای سخت:

در میان فلاسفه پیرامون طبیعت وجود مناقشه‌ای سخت درگرفته است که موجب شده برخی از آنها آراء نادر و غریبی را بیاورند نظیر این قول که در محدوده تحقق چیزی جز "وجود" یعنی "خدا و مخلوق یافت" نمی‌شود و همه تحولات در این محدوده صورت می‌پذیرد.

طرفداران این نظریه به دو گروه تقسیم شده‌اند: گروهی که به عظمت خدا ایمان دارند ولی قدرت همیشگی او در هستی را باور ندارند و می‌گویند: خداوند در درجه عالی وجود قرار دارد - خداوند والاتر از آن است که این عده می‌پندارند - و مخلوقات در درجه پایین قرار دارند و خلقت و آفرینش تنها نزول از درجه پایین است. این عده همان فلاسفه مشاء و متکلمان طرفدار ایشانند.

گروه دیگر به علم و قدرت خدا نسبت به هر پدیده ایمان دارند ولی عظمت را از خداوند سبحان سلب می‌کنند و می‌گویند: هر چیزی اعم از کوچک، بزرگ، گرانبها و کم بها همان خداست و هرگز تفاوتی میان خدا و مخلوقاتش نیست، بلکه مفهوم خلق حجابی میان خدا و خود خداست زیرا خدا جز خلقش نیست. این عده همان رواقیون و مذاهب صوفیه پیرو آنها می‌باشند.

قرآن مذهب جدیدی را به ارمغان آورد که نمایانگر توحید به دوزخ شرک و انکار است. قرآن می‌گوید:

سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (50)) "خداوند را تسبیح می‌گویند هرچه در آسمانها و زمین است و او پیروزمند و حکیم است، فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست، زنده می‌کند و می‌میراند و بر هر چیز تواناست."، و نیز می‌فرماید: (يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (51)) "خدا را تسبیح می‌گویند هرچه در آسمانها و هرچه در زمین است، آن فرمانروای پاک از عیب را، آن پیروزمند حکیم را."

تدبر در این دو آیه ما را به این حقایق می‌رساند:

1 - هر پدیده‌ای که در آسمانها و زمین دیده می‌شود گواه بر آن است که خداوند از مشارکت با مخلوقاتش در ذلت و ناتوانی و تحول‌میرا و منزّه است.

2 - از سوی دیگر خداوند با برتریش بر مخلوقات، ناتوان از تأثیر ایشان نیست چه مقام ربوبیش از مرتبه بسیار بالای وجود برخوردار است - ولی نه همچون فلاسفه‌ای که خداوند سبحان را دربرجی به کنار از مخلوقات قرار داده اند - بلکه عزیز و قادری است که هرگز ذلت و عجز بدو راه ندارد.

3 - خداوند با قدرت کامل خود آسمانها و زمین را در اختیار دارد زنده می‌کند و می‌میراند و بر هر چیزی تواناست.

حضرت علی علیه السلام پس از آن که از ایشان پرسیدند آیا خداوند جسم است یا نه این حقیقت را در سخن حکیمان‌ای این چنین تفسیر می‌فرماید:

"مردم در توحید سه مذهب دارند: اثبات از راه تشبیه، مذهب نفی و مذهب اثبات بدون تشبیه. مذهب اثبات از راه تشبیه باطل است، مذهب نفی نیز باطل است و راه در مذهب سوم اثبات بدون تشبیه است."

مذهب اول - همان مذهب صوفیانی است که خدای خود را نظیر خویش می‌پندارند و وجود را هر چیزی می‌دانند که در جهان یافت شود و هرگز چیزی جز آن نیست و این اقتضا می‌کند که وجود خدایشیه مخلوقاتش باشد.

مذهب دوم - همان مذهب فلسفی است که خداوند متعال را به‌کنار از مخلوقات خود و بدور از ایشان و ناتوان از دخالت در امور آنها و نادان به نسبت به عملکردشان می‌پندارند - پاك و منزّه است خداوند از این که چنین باشد -.

این هر دو گروه از بینش اسلامی بدورند، بینشی که معتقد است خداوند سبحان حق و مبین؛ وجود است و وجود حقیقتی است که بر او تکیه دارد و مملوك اوست پس خداوند يك چیز است و وجود چیز دیگر و میان آن دو صفت مشترکی وجود ندارد، زیرا خداوند، خالق، مالك و قدوس است و وجود مخلوقی است تحت اختیار خدا.

ابعاد بحث پیرامون وجود

بحث پیرامون طبیعت وجود مباحث متعددی دارد که مستقیماً با مهم‌ترین مسائل مبدأ و معاد در ارتباط است، مسائلی که موضوعات اساسی مورد بحث قرآن است که به ترتیب عبارتند از:

1 - تفاوت میان وجود و موجود

2 - تباین میان خدا و مخلوقات در صفات و اسماء

3 - طبیعت خلقت

دلیل پی درپی آمدن و ترتیب فلسفی آن آمیختگی شدید میان این مسائل است که انسان را در زندگی به گمراهیهای بزرگی کشانده است.

به سبب آمیختگی میان "وجود" و "موجود" بشر به "اصالت وجود" نه "ماهیت" اعتقاد یافته است و در تفاوت‌های ممیز میان طبیعت اشياء خود را به نادانی زده است و این جهالت او را به گمراهی دیگری کشانده که همان درهم آمیختگی میان "وجود" و "موجد" است و بدین ترتیب به واسطه خلق خدا پرده بر روی خدا کشیدند. و به دنبال آن سلسله‌ای از اشتباهات ظهور کرد: "موجودات" همان طبیعت "وجود" اند و طبیعت "وجود" همان موجد "ذات" آن است و بس.

بنابراین ما باید نخست پیرامون تفاوت میان "وجود" و "موجود" به بحث بنشینیم و پس از آن مابین صفات را میان "وجود" و "خالق" روشن سازیم و بالاخره از طبیعت خلقت این "وجود" سخن بگوییم.

قبل از ورود به این مباحث عمیق باید عقل خود را هشدار دهیم و مطمئن باشیم که به حرکت و داشتن عقل تنها وسیله شناخت عمیقترین و بزرگترین حقایق است و با بازگشت به عقلمان است که می‌توانیم حقیقت خویش را دریابیم، حقیقتی که آن را همچون سایه‌هایی می‌بینیم که اصل آن به جای دیگری باز می‌گردد، زیرا به حرکت درآوردن "عقلمان" است که می‌توانیم عدم امکان جمع نقیضین را درک کنیم و این که اگر ما قائم به ذات خود بودیم وجودی می‌داشتیم قویتر و با دوامتر از آنچه داریم.

با به کار انداختن "عقل" است که می‌توانیم به دشواری راه یافتن به اسرار "موجودات" پی ببریم، اسراری که موجب گمراهی انسان گشته است. زیرا اندیشه‌های ما عادت دارد به اموری جزئی نظر کند که دارای ابعادی محدود است و لذا پدیده‌های بزرگ را نیز با آن قیاس می‌کند.

"وجودی" که همه چیز در هر زمان قائم به اوست از چنان عظمت و گستردگی برخوردار است که می‌توان همین عظمت و گستردگی را دو دلیل از دلایل ابهام آن برای اندیشه‌های ضعیف دانست.

ما زمانی به این حقایق پی می‌بریم که خویش را در فشار قرار دهیم و بکوشیم نسبت به سر موجودات "آگاهی" یابیم ولی آنچه در پیش‌روی ما قرار دارد خطر "توهم" است، زیرا ما پیوسته می‌کوشیم به خود چنین القاء کنیم که نسبت به همه اسرار آگاهی داریم. شأن وجود اجل از آن است که بتوان در هر لحظه به کُنّه آن پی برد زیرا ظهوری شدید و شمولی وسیع دارد.

چکیده کلام آن که ما باید با به کار انداختن "عقل" و زدودن آن از پیشینه‌های ذهنی تنگ نظرانه دریابیم که وجود حقیقتی به غایت آشکار است ولی این حقیقت به سبب شدت ظهور آن از چشمان ما پنهان است و به سبب شمول و عظمتش از اندیشه‌هایی که عادت به دیدن امور جزئی دارند پنهان است. و حال نسبت به حقیقت وجود آگاهی حاصل می‌کند.

حقیقت وجود

ناگزیر باید برای شناخت حقیقت وجود با بیان پاره‌ای از حقایق، راه را هموار سازیم:

الف - ما نسبت به معانی الفاظی که آنها را به کار می‌گیریم آگاهی نداریم، مگر از طریق دلالت‌های خاصی که کاربرد آن در ابتدای شنیدن کلمه را در بر گرفته است. هنگامی که ما کودک بودیم لفظ آب را می‌شنیدیم و می‌دیدیم که به ماده‌ای مایع اشاره می‌شود، لذا دریافتیم که این لفظ برای این ماده خاص تخصیص داده شده است و با کثرت استعمال، مفهوم این ماده تطور و گسترش یافت تا آن که همه چیزهایی را که دارای چنین خصوصیتی بودند در بر گرفت. بنابراین الفاظ با مفاهیم جزئی به ما القاء شده است، مفاهیمی که الفاظ در آغاز در محدوده آنها به کار رفته است و از طریق این مفاهیم جزئی، اندیشه بشری برخی از ابعاد کلی را دریافت می‌کند. مشکل اندیشه بشری در شناخت حقایق مطلقه در همین جا نهفته است، زیرا پرواز به آن سوی محدوده‌های خاصی که الفاظ، آنها را احاطه کرده است امری دشوار می‌باشد، الفاظی که تنها پل برای رسیدن به معانی مطلق به شمار می‌آید. به همین سبب پژوهشگر فلسفی باید خود را از چهارچوب‌های الفاظ جزئی رهایی بخشد و از طریق لفظراهی برای درک معانی بیابد که هرگز نمی‌توان آن را با لفظ بیان داشت.

بنابراین ما هنگامی که لفظ "وجود" را به کار می‌بریم نباید به حروف این کلمه مقید باشیم و جنبه جزئی آن را در نظر بگیریم، بلکه باید به افق‌های دور پر کشیم تا حقیقت مطلق را تصور کنیم.

ب - لفظ "عدم" از اضافاتی است که تنها به نسبت چیز دیگری فهمیده می‌شود دقیقاً مثل کلمات "اکبر"، "اصغر"، "فوق"، "تحت" و نظایر آن، بنابراین کسی که کلمه "عدم" را می‌شنود باید این پرسش را مطرح کند که مقصود از "عدم" چه چیز است؟ زیرا عدم خانه با عدم باغ تفاوت دارد و گاهی عدم خانه با وجود باغ در یک جا جمع می‌شوند. بر این اساس هنگامی که می‌گوییم "عدم وجود" مفهوم عدم مطلق را در بر ندارد، بلکه تنها عدمی معین را می‌رساند.

ج - انسجام حقایق با یکدیگر و انسجام نفس با این حقایق همراه با اطمینان و آرامش یکی از ملاک‌های ثابتی است که انسان به وسیله آن حقیقت اشیاء را کشف می‌کند.

برای مثال هنگامی که "نیوتن" در نظریات فلکی تردید یافت و وجود مشکلات علمی بسیاری را در نظریه بطلیموسی مشاهده کرد که بر اساس گردش خورشید استوار بود عدم انسجام حقایق با این اصل را دریافت و لذا نظریه "گردش زمین" را وضع کرد و مشاهده کرد که مشکلات علمی بر اساس آن حل شدند و انسجام کامل میان این نظریه و سایر حقایق حاصل شد و بی‌ثمر بودن نظریه بطلیموسی و درستی نظریه نیوتن به اثبات رسید.

بشر بسیاری از حقایق را زمانی کشف می‌کند که در آنها تردید رومی دارد، زیرا میان این حقیقت و سایر حقایقی که فرد از پیش بدان آگاهی داشته انسجامی نبوده است و به محض آن که به تعارض میان آن دو پی می‌برد عدم صحت یکی از آن دو را نتیجه می‌گیرد.

پس از ذکر این نکات باید حقیقت مهمی را درک کنیم و آن این که "وجود" چیزی است و "موجود" چیز دیگر، "موجود" آن چیزی است که می‌بینیم و لمس می‌کنیم همچون قلم و دفتر که در دو موجود هستند، اما "وجود" آن "حقیقتی" است که قلم و دفتر را موجود می‌سازد و حقیقت مشترک میان آن دو است.

اگر اصل در اشیاء "ماهیت و حدود" آنها باشد و اشیاء وجود نداشته‌اند و سپس هستی یافته‌اند باید "وجود" را حقیقتی و رای‌حقایق موجودات بدانیم، پس سرچشمه "موجودات"، "وجود" فیاضی است که در تحقق و ظهور به آنها استمرار می‌بخشد.

حال به بحث پیرامون دلایلی می‌پردازیم که ما را به طبیعت وجودهدایت می‌کنند و باید بدانیم تنها وسیله‌ای که ما را به این مقصود می‌رساند به کار انداختن "عقل" است و هدف از ذکر این دلایل تنها به حرکت واداشتن "عقل" است و بس.

1 - درهم آمیختگی عدم و وجود

هر موجودی به گواهی محدود بودنش به عدم، وجود بر آن عارض شده است و از اتم گرفته تا کهکشانهای بزرگ، عدم جزئی از موجودات را تشکیل می‌دهد، برای مثال یک اتم تنها 1/1000,000 هستی دارد و بقیه آن عدم می‌باشد و اگر حجم کهکشانهایی را که از محدوده خیال خارج است جدای از عدم بتوانیم تصور کنیم تنه‌امعادل چند ده برابر خورشید خواهند شد.

این درهم آمیختگی ما را به طبیعت اشیائی هدایت می‌کند که آنها را وجود نمی‌یابیم بلکه وجود، چیزی است و موجود، چیز دیگر.

و چه بسا اگر علم ما پیشرفت کند به این حقیقت پی ببریم که وجود موجودات تنها مرتبه‌ای از خود وجود است.

2 - ارتباط میان عدم و وجود

آیا عالم حادث است؟ آری، زیرا تحول می‌پذیرد و قوانین علمی ثابت کرده‌اند که عمر هستی محدود است و این که ممکن نیست حرارت جهان از صفر به یک درجه بالای صفر برسد بلکه مسأله کاملاً بر عکس است و عالم از انرژی به سوی عدم انرژی پیش می‌رود تا همه انرژیهای جهان به پایان رسد. به علاوه آن که حدود جهان دلیل آن است که ذاتش موجود نبوده است و آیا ممکن است ذات چیزی براساس وجود باشد و در لحظه‌ای از زمان معدوم باشد؟ آیا این تناقضی آشکار نیست؟

تنها تفسیر از "وجود" عالم هستی پس از عدم در این قول نهفته است که "ذات" از "عدم به وجود" منقلب نمی‌گردد جز بواسطه اعطاء "نور وجود" از منبع هستی که جریانی مستمر است بگونه‌ای که لحظه‌ای این "عطا متوقف" گردد "موجودات" دوباره به "عدم" باز می‌گردند.

این تفسیر ما را به تفاوت عمیق میان "وجود" به عنوان یک "حقیقت ثابت با ذاتی" آشکار و "موجود" به عنوان "پرتوی متحول" که وجودش بسته به دیگری است راهنمایی می‌کند.

در قرآن کریم آیات بسیاری وجود دارد که نام خداوند را تسبیح کرده چنانچه سوره‌های قرآن با اسم عظیم پروردگار آغاز می‌گردد. هنگامی که پیرامون معنای "اسم" در لغت به کند و کاو می‌پردازیم آن را به معنای علامت و راهنمای یک چیز می‌یابیم و هنگامی که به قرآن باز می‌گردیم مشاهده می‌کنیم که این "اسم" سبب خلق پدیده‌ها اعم از زمین و آسمان است و در آیه‌ای از قرآن می‌خوانیم که:

... بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَمُرْسَاهَا... (52) " ... که به نام خدا به راه افتد و به نام خدا بایستد... "

تدبیر در مجموع این آیات ما را به این حقیقت می‌رساند که "اسم" مقدس خدا همان "نوری" است که خداوند با آن آسمانها و زمینها را آفریده و همان چیزی است که ما آن را "وجود" نامیدیم بدون آن که بتوانیم محدودش کنیم این به دلیل گستردگی و شدت حقایقش است که مانع از احاطه ما بدان می‌باشد.

"اسم" همان "نور خداوندی" است که زمین با آن نورانی شده است خداوند می‌فرماید:

... وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا (53)

"... و زمین به نور پروردگارش روشن شود... "

و آن همان "نور الهی" است که قرآن آن را به چراغدانی تشبیه کرده است که در آن چراغی باشد و آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه به ستاره‌ای درخشانده ماند:

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ... (54)).

"خدا نور آسمانها و زمین است، مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد، آن چراغ درون آبنگینه ای و آن آبنگینه چون ستاره ای درخشنده از روغن درخت پر برکت می سوزد..."

و نیز همان عرش (55) که خداوند بر آن جای گرفت:

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (56)).

"خدا رحمان بر عرش استیلا دارد."

و نیز فرموده است: (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (57)).

"خدا یکتا که هیچ خدایی جز او نیست، پروردگار عرش عظیم"، چنانچه جوهره اسماء حسنا خداست که خود در کتابش می فرماید:

...وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (58)).

"... و او راست صفت برتری در آسمانها و زمین و اوست پیرومند و حکیم".

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى (59)

"اللَّهُ، آن که هیچ خدایی جز او نیست نامهای خوب از آن اوست"، و همان اسمی است هنگامی که بندگان خدا را بخوانند اجابت می فرماید. (60)

یادآوری حقیقت "اسم" از سوی قرآن کریم که بدون افزایش دادن تلاش عقل در درک ویژگیها و نشانه های آن میسر نیست در این آیات منحصر نمی باشد، زیرا در بیشتر آیات قرآن یا صریحاً بدان توجه داده شده یا از بطن آیات قرآنی درک می شود.

هر آیه قرآنی این حقیقت را در بردارد که: خلقت پیوسته نیازمند خالق است که آسمانها و زمین را در بد قدرت خود دارد تا از هم فرو نپاشند: (...وَلَيْنَ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ... (خداوند می فرماید:) إِنْ اللَّهُ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَيْنَ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا (61)) "خدا آسمانها و زمین را نگه می دارد تا زوال نیابند و اگر به زوال گرایند هیچ يك از شما -جز او- نمی تواند آنها را نگه دارد، هر آینه خدا بردبار و آمرزنده است."

خداوند سبحان و رای هر علم و عملی است و اگر استمرار نیاز به او نباشد دیگر همه چیز به او نیازمند نخواهد بود و هر کاری مستقیماً به قدرتش نسبت داده نمی شد. آری نور خدا همان چیزی است که هستی را از فروپاشی نگه داشته و هم اوست که با فیوضات پی در پی خود و با آفرینشهای مستمر خویش به هستی وجود می بخشد. حال به قرآن کریم گوش فرا دهیم:

إِنَّ اللَّهَ قَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمَخْرَجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكَمُ اللَّهُ فَأَنْتَى تُؤْفَكُونَ * قَالِقُ الْأَصْبَاحِ وَحَلَّ اللَّيْلِ سَكَنًا وَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (62)) "خداست که دانه و هسته را می شکافد و زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده بیرون می آورد، این است خدای یکتا پس از کجا باز می گردانندتان؟ شکوفنده صبحگاهان است و شب را برای آرامش قرار داد و خورشید و ماه را برای حساب کردن اوقات. این است تقدیر خدای پیرومند دانا"، (وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نُخْرَجُ مِنْهُ حَبًّا مَتْرَاقِيًّا وَمِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ وَجَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَانَ مُسْتَتِيهَاً وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (63))

"اوست خدایی که آسمان باران فرستاد و بدان باران هرگونه نباتی را رو بیاوردیم و از آن نبات ساقه ای سبز و از آن دانه هایی بر یکدیگر چیده و نیز از جوانه های نخل خوشه هایی سر فروهشته پدید آوردیم و نیز بستانهایی از تاکها و زیتون و انار، همانند و ناهمانند. به میوه هایش آن گاه که پدید می آید و آن گاه که می رسند بنگرید که در آنها عبرتهاست برای آنان که ایمان می آورند."

و این چنین تمامی قرآن این اسم عظیم را یادآوری می‌کند، "اسمی" که اگر فرد بدان "آگاهی" یابد به گمراهی "متصوّفانی" پی‌می‌برد که حقیقت وجود را درک نکرده‌اند. آن "نور مقدّسی" است از جانب خدا که خلقت پدیده‌ها را بدان می‌بخشد و آن را از فروپاشی حفظ می‌کند و آن به دست خداوند سبحان است.

بینش اسلام پیرامون خلقت

با شناخت حقیقت وجود به بینش اسلام در خلقت پی می‌بریم، که خلقت چیزی نیست جز ایجاد پی در پی پدیده‌ها.

پس هستی با نور "وجود" موجود است و نور وجود نیز قائم به "خداوند" متعال است، پس خداوند سبحان قیومی قائم به "ذات‌خود" است که همه چیز بدو وابسته است. در این جا لازم است به حرف "باء" در عباراتی نظیر "الوجود قائم باللّه" و "هو القیوم القائم بذاته" و "الذی تقوم الأشياء به" توجه کنیم. این حروف دلالتی عمیق بر طبیعت ارتباط میان خالق و مخلوق دارد، زیرا بر "تأثیر بلا تأثر" دلالت دارد.

خداوند، آسمانها را با قدرت خود حفظ می‌کند و اگر چنین چیزی از سوی او غیر ممکن می‌شد به حرکت، دگرگونی، نقصان و در نتیجه به خستگی و فرسودگی نیازمند بود در حالی که خداوند سبحان به سبب فعالیت شدید و فراگیری قیومیتش پدیده‌ها را بدون آن که نقصی در آن راه یابد یا به تحوّلی نیاز داشته باشد می‌آفریند.

خدا (چنانچه فلسفه‌های جاهلی می‌بندارد) برای آن که از وجود خود وجودی بیافریند نیازمند آن نیست تا بخشی از این وجود را به آن موجود ببخشد، بلکه يك نگاه از سوی او کافی است که همه تاریکی‌ها به نور مبدّل شود، پس طبیعت خلقت خداوند سبحان از محدوده این دو حدّ خارج نیست:

1 - فعل و فاعلیت و تأثیر گذاردن و هستی بخشیدن.

2 - عدم انفعال و مفعولیت و تحت تأثیر قرار گرفتن و هستی یافتن.

بر اندیشه بشری که با تماس با مخلوقات خو گرفته دشوار است خلقت نخستین را تصوّر کند زیرا اندیشه او از محدوده تأثیر و تأثر خارج نمی‌شود و به قدری که مؤثر در پدیده‌ای اثر می‌گذارد به همان میزان از آن متأثر می‌گردد، زیرا آن پدیده انرژی انسان را می‌گیرد و خستگی و فرسودگی بدو می‌دهد در حالی که خداوند کاملاً برعکس چنین چیزی است و از اثر پذیری و تحوّل مبرا است.

از همین رو در حدیث می‌خوانیم که حضرت علی علیه السلام از خطیبی کوفی که درباره "توانایی" سخن می‌گفت پرسید:

آیا با خدا می‌توانی یا بدون خدا؟ او گفت: نمی‌دانم چه بگویم. حضرت فرمود: هر يك از این دو را که می‌گفتی گردنت را می‌زدم. خطیب گفت: یا امیرالمؤمنین چه بگویم؟ حضرت فرمود: بگو به وسیله خدا می‌توانم. پس خدا داخل در انسان نیست تا مخلوقات در ردیف او و شريك مقام کبریا بشوند و از سوی دیگر بدون از مخلوقات هم نیست تا مخلوقات از او بی‌نیاز باشند و بدون او توانایی داشته باشند، بلکه بدون تأثر از ایشان بر آنها تأثیر می‌نهد.

آیات و تفاسیر

﴿إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (64)﴾.

"فرمان ما به هر چیزی که اراده‌اش را بکنیم این است که می‌گوییم: موجود شو، و موجود می‌شود." "قول" در این جا کنایه از مشیت الهی به هنگام آفرینش پدیده‌ای است و هیچ نیازی به حرکت یا عملی ندارد، بلکه آن را ابداع می‌کند.

وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا... (65)﴾.

".. و زمین به نور پروردگارش روشن شد..."

"نور" در این جا تعبیر ظریفی از همان انرژی است (اگر تعبیر درست باشد)، انرژی ای که پدیده‌ها را موجود می‌سازد و در اختیار خداست.

إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا ((66)).

"خدا آسمانها و زمین را نگه می‌دارد تا زوال نیابند و اگر به زوال گراند هیچ‌یک از شما -جز او- نمی‌تواند آنها را نگه دارد، هر آینه خدا بردبار و آمرزنده است."

این امر که پیوسته وجود می‌بخشد "عرش" نامیده می‌شود -در زبان قرآن کریم-، در قرآن آمده است که:

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى ((67)).

"خدا رحمان بر عرش استیلا دارد."

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ((68)).

"خدا یکتا که هیچ خدایی جز او نیست، پروردگار عرش عظیم."

بینش اسلامی و نظریات دیگر!

بینش اسلامی درباره خلقت تماماً با سایر حقایق کشف شده هماهنگی دارد که موجب می‌شود نسبت بدان اطمینان بیشتری بیابیم و نسبت به درستی آن ایمان آوریم. حقایقی را که در زیر به ذکر آن می‌پردازیم نه تنها ارائه میزان هماهنگی بینش اسلامی با سایر حقایق شناخته شده می‌باشد، بلکه از این جهت نیز مفید است که زوایای مقایسه با دیگر نظریات فلسفی را پی می‌ریزد:

1 - مسأله عدم

مادی‌گرایان عادت کرده‌اند با این سؤال برای مؤمنان شبهه ایجاد کنند که چگونه ممکن است پدیده‌ای از عدم خلق شود؟ ولی نگرش اسلام به خلقت بسرعت این شبهه را در هم می‌شکند، زیرا این عدم نیست که موجب ایجاد پدیده‌ها گشته و خداوند نیز پدیده‌ها را از عدم نیافریده و حتی هستی را از شیء دیگری نیافریده است، بلکه خداوند خود موجب خلقت و مبدأ آن است و به دیگر سخن "وجود از عدم" صادر نشده و "عدم" نیز به "وجود" تبدیل نشده است، بلکه خداوند به سبب شدت تأثیر و فراگیری قیومیتش از "نورخود" به اشیاء "افاضه" کرده و بدین ترتیب اشیاء تحقق و هستی یافته‌اند، ولی حقایق موجود، پس از "خلقت" قائم به "ذات خود" نگشته‌اند تا این شبهه پیش آید که چگونه فانی بالذات به قائم بالذات بدل شده است و حال آن که "ذات" يك چیز است نه "تحول" می‌پذیرد و نه "تغییر" می‌یابد.

پاسخ روشن به این شبهه آن است که پدیده‌ها ذاتاً فانی بوده‌هستند و ممکن است به موجود دیگری تکیه داشته باشند و خواه پس از خلقت یا پیش از آن این امر تغییری نمی‌یابد.

2 - مسأله رستاخیز

از آن جا که "عدم" به "وجود" تحول نیافته و "معدوم"، چیزی است که "امکان موجود" یافتن جزء طبیعت آن است لذا "نور وجود" بر آن افشانده شده و از این رو به قدر خود از نور کسب ظهور کرده‌است. نابود کردن موجود در برابر قدرت پروردگار بزرگ هرگز محال نیست چنانچه اعاده معدوم نیز امکان دارد. چنانچه اگر نوری را روی يك تکه تخته بیندازیم آشکار می‌شود و اگر آن نور را برداریم پنهان می‌گردد، و بار دیگر نوری بیفشانیم ظاهر می‌گردد.

مسأله رستاخیز در صورتی که تسلیم نگرش اسلامی باشیم بسیار عادی خواهد بود، نگرشی که بر عرض بودن وجود قائم به غیرمبتنی است.

3 - مسأله تحولات

تحولات ناگهانی تنها يك مسأله فلسفی می‌باشد چنانچه جهش طبیعت نیز مسأله دیگری است، زیرا دست خلقت حتی برای يك لحظه از مخلوقات کوتاه نیست، بلکه پیوسته در کار است، زیرا هنگامی که خداوند پدیده‌ها را آفرید این پدیده‌ها قائم به ذات خود نبودند، بلکه پیوسته نیازمند فضل خداوندی هستند که استمرار

دروحد را به آنها عطا می‌کند و بر این اساس هر لحظه‌ای که بر این پدیده‌ها می‌گذرد با لحظات گذشته و آینده تفاوت دارد پس خداوند در هر لحظه به پدیده‌ها خلقی نو می‌بخشد و مانعی در سر راه او قرار ندارد که آنها را به گونه‌ای جدید بیافریند.

دخالت قدرت غیبی چنانچه که گمان می‌شود هرگز با دست‌هایی بلند و دستگانهایی عظیم صورت نمی‌گیرد که از آسمان به زمین آید، بلکه از آن جا که منشأ موجودات از خداوند است، لذا تغییر آنها در داخل و بطور کلی در وجودی است که پیوسته بدانها عطا می‌شود. بر این اساس ما برای ایجاد رنگ جدید نیازی نداریم تا رنگ تخته‌ای را که نور بدان افشانده می‌شود تغییر دهیم، بلکه نهایت اقتضای امر آن است که رنگ لامپی را تغییر دهیم که برای روشنایی به کار می‌گیریم. حتی تحولات تدریجی نیز چیزی جز تغییرات خلقت نیست و آن را باید خلقتی نو پس از خلقتی دیگر دانست.

4 - مسأله معجزات

معجزات نیز از روح بینش اسلامی نسبت به خلقت دور نیستند، زیرا آن خود نیز خلقتی است که مادامی که پدیده‌ها بسته به وجود دیگری هستند به آسانی نابود می‌شوند یا تغییر می‌یابند. آتشی که سرد و بی‌زیان می‌گردد برای ما معجزه به نظر می‌رسد ولی در حقیقت چیزی نیست جز دست بردن در آتشی که اشیاء را می‌سوزاند با این تفاوت که خداوند در هر لحظه آتش را می‌آفریند و حرارت را نیز با آن خلق می‌کند ولی در این لحظه آتش را می‌آفریند ولی حرارت را خلق نمی‌کند و به جای آن سردی و بی‌زیانی را ایجاد می‌کند.

5 - مسأله طبیعتها

قوانین هستی چیزی نیست جز سننهای الهی (قضای الهی) که خداوند اجرای آن را بر خود حکم کرده است که همان "قدر" می‌باشد.

6 - مسأله قوانین

از آن جا که قدرت خدا پدیده‌ها را در بر گرفته پس می‌تواند آنچه را بخواهد تغییر دهد و می‌تواند پیامبران را برانگیزد و آنها را با معجزات حمایت و پشتیبانی کند و کتابهایی را با آنها فروفرستد.

خدا در قرآن

بر اساس بیان و هدایت قرآن، خدا نه وجود است نه موجود، بلکه حقّ "قیوم" است. وجود اگر چه نامی مقدّس از نامهای نیک خداوند است و اگرچه نوری است که حقایق هستی را آشکار می‌سازد و اگرچه -چنانچه گفتیم- با موجودات تفاوت دارد ولی به رغم همه این امور نمی‌توان آن را خدا دانست و نمی‌توان خدا را وجود دانست -پاک و میراست پروردگار از این که چنین باشد- بلکه "وجود"، مخلوقی از "مخلوقات" خداست و هرگونه که بخواهد در آن تصرّف می‌کند و آن را به پدیده‌ای می‌بخشد و در نتیجه آن پدیده آشکار شده و آفرینش می‌یابد.

نزدیکترین وسیله برای شناخت آن که وجود، مخلوق است تصرّف در آن می‌باشد و این که يك بار به چیزی داده می‌شود و سپس از آن ستانده می‌شود، پس "وجود" هم "حقیقتی" است که مالک آن یعنی خداوند قادر آن را تدبیر می‌کند.

موجودات نیز خدا نیستند، بلکه ستاره و درخت در برابر خدا سجده می‌کنند و خورشید و ماه به تدبیر خدا جریان دارند و زمین تسلیم امر اوست، ساده‌ترین دلیل آن نشانه‌های آشکار ضعف پدیده‌هاست که هرگز نمی‌توانند خداوند قادر باشند -پاک و منزّه است خدا از این که چنین باشد-.

این اصل فلسفی که وجود را به ممکن و واجب تقسیم می‌کند و وجود ممکن را "مخلوق" و وجود واجب را "خالق" می‌پندارد در قرآن اصلاً مردود است، زیرا خدا نه وجود است و نه مخلوق به وجود. بلکه وجود، نوری

است در اختیار خدا و بخشیده شده به مخلوقات، پس چگونه ممکن است خداوند و آفریده‌ها در يك اساس مشترك باشند و آن را وجود بنامیم و حال آن که سه اساس وجود دارد: خدا، وجود و آفریده‌ها.

این "اصل صوفیانه" که خدا را "ذات موجودات" می‌پندارد و نیز این "اصل مادی" که پدیده‌ها را "ذاتاً مسلط" بر خود می‌داند و بنابراین همین پدیده‌ها، خود خدایند و بس، همگی اصولی مردودند. زیرا خداوند والاتر، بالاتر و بزرگتر از مخلوقات و آفریده‌های خود است، نه او مخلوقات و نه مخلوقات، او هست و میان او و مخلوقاتش تباین است و اشتراکی نیست، مگر در الفاظی که در حدود امکانات آفریده‌ها وضع شده است. میان خدا و مخلوقات تباین مطلق است پس هر آنچه در مخلوقات جایز باشد درباره خداوند محال است و بر عکس.

با وجود چنین تباینی روشن می‌شود که نمی‌توان خدا را تعریف کرد و صفاتش را مکشوف ساخت، زیرا ما در فضای مخلوقات زندگی می‌کنیم و با صفتی آشنایی نداریم، مگر به قدری که در یکی از مخلوقات وجود داشته باشد مثلاً صفت قدرت را در انسان، در موج، در طوفان، در برق و اتم می‌شناسیم و اگرچه صحیح است که در تمامی اینها صفت قدرت وجود دارد. لکن بر حسب شناخت ماثملاً در مخلوقات موجودند و بنا به طبیعت تباین میان خالق و مخلوق نمی‌توانیم آنها را با خدا قیاس کنیم و به همین ترتیب است صفت علم و حکومت و... ولی با این وجود می‌توانیم از طریق شناخت صفات مخلوقات نظیر علم و قدرت و حکومت به وجود همین صفات در آفریدگار به نحو بالاتر و والاتر پی ببریم، آفریدگاری که این صفات را در مخلوقات به امانت گذاشته است، ما گاه این امور بالاتر و بزرگتر از صفات مخلوقات را قدرت نامحدود و علم کامل و حکومت جاودانه می‌خوانیم، ولی مفهوم این نامگذاری ایجاد پیوند میان قدرت مخلوق و قدرت خالق نیست تا به گونه‌ای واحد درآیند چنانچه ایجاد پیوند میان علم مخلوق و علم خالق و خواست مخلوق و خواست خالق و نظایر آن نیست، زیرا هیچ رابطه‌ای میان خالق و مخلوق نیست جز رابطه تقابل و اکنش شدید که از انعکاسی شدید حاصل می‌شود، بلکه می‌خواهیم با این نامگذاری پیوند میان لفظ را بر قرار سازیم تا مفهوم آن امر والاتر را که برای خالق ثابت است اشاره گونه دریا بیاوریم.

از همین رو اثبات هر صفتی برای خدا تنها اشاره‌ای است - در محدوده فهمی که از آن برخورداریم - به صفات و اسماء خداوند بدون آن که تعریفی باشد برای خدا یا بدون آن که او را در محدوده مخلوقات قرار دهیم و صفات مخلوقاتش را بر مقام کبریا نبیند سرایت دهیم - پاک و منزّه است خدا از این که چنین باشد -.

اگرچه لفظ میان خدا و مخلوقات مشترك است و در هر دو مورد "قدرت" و "علم" و حکومت نامیده می‌شود، لکن به میزان اختلاف و تباین میان خدا و مخلوقات مفاهیم این الفاظ نیز با یکدیگر تفاوت دارند.

قدرت مطلق و ابدی خدا کجا و قدرت محدود و عرضی و ضعیف مخلوقات کجا. شناخت ما نسبت به اشیاء کجا و علم خداوند که محیط بر همه پدیده‌هاست کجا یا مالکیت ما نسبت به کالا کجا و مالکیت خدا بر آسمانها و زمینها کجا؟

ما می‌دانیم که وجود خداوند ثابت است اما هرگز ثبوت او تشابهی با وجود ما ندارد؟ زیرا خداوند ثابت است و بر پایه ذات خویش استوار است.

و حال آن که ما موجوداتی هستیم که متکی به وجود خدا و آیاتکاء به ذات اتکاء به وجود غیر یکسان است؟! اصولاً می‌توان گفت میان خالق و مخلوق تفاوت بسیار است، زیرا میان آن دو کمترین تشابهی وجود ندارد، بلکه آنچه هست تباین است.

از همین رو بالاترین صفتی که به خدا اطلاق می‌کنیم صفت "محور" بودن اوست که میان نفی و اثبات در گردش است، "نفی" یعنی "قطع" هرگونه پیوند "تشابه" میان او و مخلوقاتش و اثبات یعنی "ایمان" به این "حقیقت" که او والاتر و بزرگتر از مخلوقات خویش است.

او توانا است که هیچ کس بر او توانایی ندارد. و مالکی است که در اختیار هیچ کس نمی‌باشد و عالم نامعلومی است.

برای تمرکز این دو حقیقت یعنی "حقیقت ثبوت" خدا از يك سوصفات والا و از سوی دیگر نفی صفات مخلوقات از او در نفوس آدمیانی که به شناخت مخلوقات خو گرفته‌اند ناگزیر باید با کلمه "سیحان الله" به تقدیس و تسبیح و تنزیه مقام کبریائیش پرداخت، کلمه‌ای که استعمال بسیار در قرآن دارد و محور اذکار نماز است.

تسبیح ما را ناگهان در برابر خدا قرار می‌دهد، زیرا مخلوقات را از ذهن ما دور و خالق را آشکار می‌سازد به علاوه آن که تسبیح، گره کور نفس بشری یعنی عادت به محدود کردن پدیده‌ها را می‌گشاید به خاطر این که پدیده‌ها مخلوق اند و محدودیت جزء طبیعت آنهاست و هنگامی که آدمی در برابر خدا می‌ایستد و از محدود کردن او عاجز است به شبهاتی بی‌ثمر گرفتار می‌آید: چگونه، کجا، چه و حتی چرا؟ او می‌خواهد خدا را تابع ملاکهای مخلوقات گرداند، لذا به گمراهی سختی دچار می‌شود. در این جاست که کلمه "سیحان الله" به کار می‌آید تا به یکباره "بشر" را از ورطه‌ای بزرگ رهایی بخشد و انسان را چنین مورد خطاب قرار می‌دهد که تو در برابر خالق مخلوقات ایستاده‌ای، جایی که الفاظ، ناتوان و حدود از اعتبار ساقط است و معارف ساده و سطحی بشر درهم می‌ریزد.

و بدین ترتیب می‌کوشد خدا را از نو بشناسد.

قرآن کریم سوره‌های بسیاری را با تسبیح آغاز کرده است و آن رازبان هر آنچه در آسمانها و زمین است دانسته و به تسبیح در "صبحگاهان و شامگاهان" امر کرده است.

اگر خدا با نفی شباهت میان او و مخلوقاتش در قرآن شناخته می‌شود پس صفات حسنه او انعکاسی از این مابینت است آن هم بدون آن که صفاتی محدود به مقدار و چگونگی و مکان باشد. مقصود ما از قدرت خدا تنها نفی عجز از اوست و مرادمان از علم خدا تنها نفی جهل از اوست و به همین ترتیب، زیرا نمی‌توان نامحدود را تصور و نامتناهی را تعریف کرد.

در این جا پرسشی مطرح می‌شود:

بشر چگونه توانسته عجز و جهل را از خدای خود نفی کند و حال آن که هر صفتی در دنیا صفت مخلوقات است؟ پاسخ این سؤال روشن است، وجود این صفات در مخلوقات ما را به حقانیت خداهدایت می‌کند، اگر وجود همین صفات را در خالق فرض کنیم در این صورت در مسأله محالی گرفتار آمده‌ایم که از آن گریخته‌ایم. تصور کنید اگر سنگی به سوی شما پرتاب شود و پس از بررسی آن سنگ دریابید که این سنگ فاقد قدرت ذاتی است در این صورت حرکت آن را از عامل دیگری خواهید دانست و اگر فرض کنید پرتاب کننده سنگ، سنگ ساکنی همچون سنگ اول باشد آیا به تناقض گرفتار نشده‌اید؟ زیرا اگر سنگ دوم در عین سکون قادر به تحریک باشد پس چرا نپذیرفتید که سنگ اول ذاتاً متحرک است؟

خداوند سبحان نیز اگر عاجز بود دیگر کسی نیاز به او نمی‌داشت و وجود مخلوقات عاجز خود کافی بود. پس ما پس از مشاهده صفات عجز در مخلوقات به وجود خداوند قادر پی می‌بریم.

از همین رو ما صفت عجز یا ذلت یا کوچکی را در مخلوقات نمی‌بینیم، مگر آن که فطرت ما را به میرا و منزّه بودن خدا از آنها هدایت می‌کند.

ما هیچ کار محدود و منظمی را به تدبیر حکیمی نمی‌بینیم، مگر آن که بوسیله آن به سوی خداوند ره می‌یابیم و هرگونه کاری را که آمیخته از دقت و حکمت و فائده بیابیم به گونه‌ای به صفات خدا و اسماء حسنا یا او رهنمون می‌شویم.

برای مثال هنگامی که گلی خوش منظر و عطرآگین را می‌بینیم خدا را تسبیح می‌کنیم و "لطیف" می‌خوانیمش، آیا آفریننده این گل به "لطف" و دقت صنع موصوف نیست؟ آیا هنگامی که اهداف متعددی را که بر آفرینش این گل مترتب است - اعم از تصفیه هوا و عطر افشانی - به حکمت سازنده آن پی نمی‌بریم؟ آیا هنگامی که به فوائد بهداشتی این گل برای انسان پی می‌بریم این حقیقت را در نمی‌یابیم که آفریننده آن نسبت به بندگانش رحیم است؟

آیات قرآن کریم پی درپی افعالی را به ما یادآوری می‌کند که گواهی‌صفت خداوند تبارک و تعالی است و گاهی ذکر فعل پیش از ذکرصفت می‌آید که به وسیله همین اعمال به وجود این صفات پی‌می‌بریم.

حال به آیاتی از قرآن کریم گوش فرا می‌دهیم که صفات خدا را به ما یادآوری می‌کند:

1 - (ذَلِكَ يَأْتِيَنَّ اللَّهُ يَوْمَ اللَّيْلِ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (69)).

"این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید و خدا شنوا و بیناست."

2 - (ذَلِكَ يَأْتِيَنَّ اللَّهُ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (70)).

"این بدان سبب است که خدا حق است و آنچه جز او به خدایی می‌خوانند باطل است و او بلند مرتبه و بزرگ است."

3 - (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ (71)).

"آیا ندیده‌ای که خدا از آسمان باران فروفرستاد و زمین سرسبز گردید؟ هرآینه خدا باریک‌بین و آگاه است."

4 - (لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَنِيُّ الْحَمِيدُ (72)).

"از آن اوست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است. اوست بی‌نیاز و درخور ستایش."

5 - (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ وَالْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ (73)).

"آیا ندیده‌ای که خدا هرچه را در روی زمین است مسخر شما کرده است و کشتیها در دریا به فرمان او می‌روند؟ و آسمان را نگه داشته که جز به فرمان او بر زمین نیفتد. زیرا خدا را بر مردم رأفت و مهربانی است." نظم شب‌وروز را به تدبیری حکیمانه هدایت می‌کند، همان چیزی که به سهم خود ما را به خداوند شنوا و آگاه می‌رساند. آیا ممکن است کسی تدبیر کند که نشنود (یا به تعبیر بهتر نداند که در دایره تدبیرش چه جریان دارد) یا کسی نظم ببخشد که علم نداشته باشد؟

آنچه ثابت و تغییرناپذیر است آمیخته با علو و کبریاست پس اوحق و جز او باطلی است که دیر یا زود از میان خواهد رفت پس خداوند بزرگ و والاست و چه چیز بزرگتر از کسی است که پس از نابودی همه پدیده‌ها همچنان پا برجاست!

يك نگاه به زمین و خاک نرم آن، و بارش باران از سوی خدا بر این خاک نرم و تبدیل آن به کارگاهی شگفت که جامه‌ای سبز برای زمین می‌بافد ما را به دقت در آفرینش الهی و در نتیجه "لطیف" و "خبیر" بودن پروردگار رهنمون می‌سازد.

هنگامی که ما کسی را که اموالی در اختیار دارد "غنی" می‌نامیم این نکته را فراموش می‌کنیم که او اموال بسیاری را در اختیار ندارد و شاید تصادفاً به توانگری رسیده است ولی خداوند مالک هر آن چیزی است که در آسمانها و زمین قرار دارد و لذا تنها کسی است که غنایش فقری ندارد و تنها ستوده‌ای است که غنا را به ارث نبرده و تصادفاً به کف نیاورده، بلکه آن را آفریده و پدید آورده است.

در زمین همه چیز را رام خود می‌یابیم و دریاها که کشتیها در آن در حرکت‌اند به فرمان خدا در برابر ما رام هستند، گستره نعمات خدایی را بر خود بنگریم، هنگامی که به آسمان نگاه می‌کنیم از آن می‌هراسیم که ستارگان بر اثر برخورد با یکدیگر بر ما فرو ریزند ولی خداوند مانع از آن می‌شود که آنها به ما صدمه‌ای وارد کنند، و در این هنگام از خود می‌پرسیم: آیا خداوندی که ما را غرق در این نعمتها گردانیده رؤوف و رحیم نیست؟ و رحمت چه کسی فراگیرتر از رحمت الهی است؟

این چنین بیانی تنها شیوه برجسته‌ای از ادبیات جهت بخش نیست بلکه شیوه‌ای علمی است که عملاً ما را به خداوند بزرگ می‌رساند، ما بنا به طبیعت محدود خود نمی‌توانیم در خالق بیندیشیم که حدود او را در احاطه خود ندارند، و لذا ناگزیریم به مخلوقات نظر داشته باشیم که در محدودیت با ما مشترک‌اند تا بدین وسیله پلی به سوی شناخت بزنیم. چهارچوب تفکر ما محدودات است و هرچه در شناخت حدود

نشانه‌های ناتوانی یا ویژگی‌های کمال‌انها بیشتر بیندیشیم ویژگی "مخلوق" بودن آنها بیش از پیش روشن می‌شود و طبیعتاً به برخی از آیات الهی پی می‌بریم زیرا آن را بامخلوقاتش مابین می‌یابیم. شیوه قرآنی بیان خود را به شناخت مخلوق و در نظر گرفتن جوانب نیاز آن اختصاص می‌دهد به اعتبار آن که چنین امری پلی است به سوی خداوند تبارک و تعالی و این همان ویژگی است که فرهنگ قرآنی را از جاهلیت‌های فلسفه یونان که بدون توجه به آیات خدا در ذات او تعمق می‌کنند جدا می‌سازد و لذا در گمراهی عمیقی گرفتار آمده‌اند.

خداوند می‌فرماید: (لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (74)) "چشمها او را نمی‌بینند و او بینندگان را می‌بیند و او دقیق و آگاه است" پیش از آن که سخن درباره خدا را به پایان ببریم شایسته است این حقیقت را دریابیم که تفکر در حیات، ما را بدان جا می‌رساند که هر یک از پدیده‌های زندگی چنان مناسب اندازه‌گیری شده است تا هدف مشخصی را تحقق بخشد که خود دلالت بر این دارد که همه پدیده‌ها برای هدف مشخصی آفریده شده‌اند و این ما را تنها به حکمت بالغه خداوند نمی‌رساند، بلکه عقلایی بودن زندگی را نیز دربردارد، هیچ وحی از این آفرینش گسترده و هیچ نظامی در این هستی برپا نشده مگر برای حکمتی معین.

نگاه قرآن به "هدفدار بودن زندگی انسان" از حکمت تامه خداوند سرچشمه می‌گیرد و لذا زندگی بیهوده و بازیچه نیست که خداوند سبحان قصد بازی یا تنبیه را داشته باشد. بلکه انسان را آفریده و او را پرداخته و راهها را به او رهنمون نموده و هموار ساخته است تا خاضع و تابع پرداخته خداوندی باشد و به رستگاری دست یابد ولی در صورتی که عکس آن را اختیار کند به دره‌ای بس عمیق سقوط خواهد کرد و اگر چه انسان خاضع فشار و سختی‌های پی در پی زندگی را به جان می‌خرد ولی در آخرت خداوند پاداش کسانی را که ایمان آورده‌اند باغهایی قرار خواهد داد که نهرها در آن جریان دارد و در آن همیشه باقی هستند.

هدفدار بودن زندگی ما را به ضرورت حساب معتقد می‌سازد چون در دنیا حساب دقیق و قاطعی برای انسان نمی‌یابیم چشم به آخرت می‌دوزیم، جایی که هر کافری حساب سخت خود را پس خواهد داد و کیفر کامل خویش را دریافت خواهد کرد.

بنابراین شناخت روز واپسین ناشی از شناخت خدا و مشخصاً شناخت دو صفت حکمت و قدرت در اوست، زیرا حکمت، همان چیزی است که ما را به ضرورت آخرت می‌رساند و قدرت، ما را به امکان آن رهنمون می‌نماید. پرداختن قرآن به قیامت از این دو زاویه صورت می‌گیرد و از آن جا که دو صفت حکمت و قدرت در خداوند در حد کمال است لذا شناخت او از رستخیز و دقت حسابرسی در آن روز افزایش می‌یابد. حال آیاتی چند از قرآن کریم را از نظر می‌گذاریم:

1 - (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (75)).

"جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام."

2 - (أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَتَّكُمُ إِنَّا لَا نَرْجِعُونَ (76)).

"آیا پندارید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به نزد ما باز گردانده نمی‌شوید؟"

3 - (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِينِينَ * لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَهُمْ لَاتَّخِذَتَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ * بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ (77)).

"این آسمان و زمین و آنچه را میان آن دواست به بازیچه نیافریده‌ایم. اگر می‌خواستیم سرگرمی و بازیچه‌ای انتخاب کنیم چیزی مناسب خود انتخاب می‌کردیم. بلکه حق را بر سر باطل می‌زنیم تا آن را درهم کوبد و باطل نابودشونده است و او بر شما از آنچه به خدا نسبت می‌دهید."

4 - (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَرُكُوعًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ قَبِيحًا عَذَابَ النَّارِ (78)).

"هر آینه در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز، خردمندان راعبرنهایست. آنان که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو خفته، یاد می‌کنند و درآفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند: ای پروردگار ما، این جهان را به بیهوده نیافریده‌ای، تو منزّه‌ی، ما را از عذاب آتش بازدار."

پس هدف از آفرینش عبادت و تسلیم در برابر قوانین هستی و حیات است که خداوند آنها را برقرار ساخته است و هدف لهو و لعب نیست، لهو و لعبی که با آنچه ما در آثار حکمت و نشانه‌های هدفدار مشاهده می‌کنیم اختلاف اساسی دارد، مسیر زندگی خودگواه حقانیتش است و این که باطل در آن راهی ندارد پس در حقیقت عاملی وجود ندارد که ما را وادارد تا هدف زندگی را لهو و لعب بدانیم زیرا لهو و لعب نوعی باطل است که خداوند آن را سرکوب کرده و فناپذیر ساخته است.

تنها اندیشمندانند که نشانه‌های زندگی و لطف و تدبیر و اندازه‌گیری دقیق آن را در شب و روز در می‌یابند زیرا آنها از آیات و نشانه‌های هستی به ذکر خدا گذر می‌کنند و قیام و قعودی ندارند جز آن که توجه جدیدی به خدا دارند و به همین سبب در اهداف حکیمانه آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند و چنین می‌گویند: خداوند! این هستی را به باطل نیافریده‌ای و هرچه در آن نهاده‌ای حق است و هدف مشخصی را دنبال می‌کند، آیا مجموع هستی باطل است؟ پاک و منزّه‌ی از چنین کاری، هرگز چنین نیست، پس بارالها هنگامی که ما را بحق محاسبه کردی به آتش معذب مدار، این صحیح است که هم‌اکنون اعمال ما را حسابی نیست ولی آیا می‌توانیم در میان همه مخلوقات تنها ما از هدف آفرینش بگریزیم؟ هرگز.

از دو صفت حکمت و قدرت در خداوند سبحان به ضرورت و امکان رسالت آسمانی نیز پی می‌بریم. از آن جا که خدا حکیم است لذا مردم را نمی‌آفریند تا عذابشان کند و عذابشان نمی‌کند تا آن‌اموری را که باید از آن تقوا پیشه کنند و پرهیزند روشن سازد و از آن‌جا که خداوند قادر است پیامبرانی را از خود آنها برایشان برانگیزد که آنها را به خشنودی خدایشان هدایت کنند لذا پی می‌بریم که خداوند عملاً پیامبرانی را برانگیخته که به محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ختم شده است. ولی با رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله مردم همچنان نیازمند هدایتگرانی فرخنده و خجسته یعنی ائمه اطهار علیهم السلام باقی ماندند. و به همین سبب خداوند در قرآن می‌فرماید:

1 - (بَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ قَتَرَةٍ مِّنَ الرَّسْلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِن بَشِيرٍ وَلَا نَذِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (79)).

"ای اهل کتاب! فرستاده ما در دورانی که پیامبرانی نبودند مبعوث شد تا حق را بر شما آشکار کند و نگویید که مژده دهنده و بیم دهنده‌ای بر ما مبعوث نشده است. اینک آن مژده دهنده و بیم دهنده آمده است و خدا بر هر چیز تواناست."

2 - (بَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِّمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (80)).

"ای اهل کتاب! پیامبر ما نزد شما آمد تا بسیاری از کتاب خدا را که پنهان می‌داشتید برایتان بیان کند و از بسیاری درگذرد و از جانب خدا نوری و کتابی صریح و آشکار بر شما نازل شده است. تا خدا بدان هر کس را که در پی خشنودی اوست به راههای سلامت هدایت کند و به فرمان خود از تاریکی به روشنائیشان ببرد و آنان را به راه راست هدایت کند."

مشیت خداوند رحیم حکم کرده است که با حکمت بالغه اش نعمت را بر انسان تمام گرداند و بشر را بیهوده نیافریند و به همین سبب حجت را با فرستادن رسولی بشیر و نذیر بر انسان تمام کرده است تا نگویید: خداوند، اگر رسولی به سوی من می‌فرستادی هدایت می‌یافتم.

رسول وسیله هدایت برای کسی است که نفس خود را رام گرداند و از خشنودی خدا و راههای صلح و سلام و شناختی که راه مستقیم است پیروی کند.

عقل در قرآن

حقایق مقدماتی

الف - همان‌طور که هر پژوهشگری روشی برای تحقیق و اسلوبی برای ارائه مطالب دارد که از نظر خاص او نسبت به عقل و شناخت‌نشأت می‌گیرد. روش و اسلوب قرآن نیز از نظر این کتاب الهی نسبت به عقل و شناخت‌نشأت می‌گیرد - که خواهد آمد - هیچ روشی بهتر از توجّه به خود و هیچ اسلوبی بهتر از توجّه دادن به خود نیست. به یادداشتن و به یاد آوردن دو راه برگزیده در زمینه عقل و شناخت‌می‌باشد همچنان که در سایر زمینه‌های فلسفه و روانشناسی قرآن نیز همین گونه است. و این شیوه و اسلوب همان چیزی است که به‌خواست خدا از آن سخن می‌گوییم.

ب - با شناخت عقل است که به شیوه صحیح شناخت، طبیعت‌روحي، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی انسان و بسیاری از حقایق مهم دست می‌یابیم. زیرا نظر درست در زمینه شناخت عقل قاعده‌استواری برای علم و راه‌های کسب آن را در اختیار ما می‌نهد، زیرا عقل همان پیشینه‌هایی است که با ایمان بدانها حتی قوی بر درستی‌مدرکات و درپی آن اندیشه‌ها و استنباط‌های خود می‌یابیم و در صورتی که بدان ایمان نیاوریم باید قاعده جایگزین آن را از احساس و خیالی بدانیم که در مسائل فوق‌بدان تکیه کنیم چنانچه نظر درست در زمینه شناخت عقل، نغیاً یا اثباتاً تعریفی عمیقتر از واقعیت وجودمان در اختیارمان می‌نهد که آیا وجود ما دارای ارزش‌های والا است یا چیزی جز ماده‌ای بی‌ارزش نیست و با شناخت خودمی‌توانیم دیگران را بشناسیم و بدین ترتیب پایه‌های صحیح جامعه‌شناسی، اقتصاد و سیاست را بنیان نهیم.

ج - امروزه هیچ‌کس یافت نمی‌شود که وجود عقل را انکار کند یا راضی بدان باشد که او را دیوانه خوانند ولی نظریات در پاسخ به این سؤال: عقل چیست؟ با یکدیگر اختلاف جدی دارند.

مقصود ما از "عقل" همان امری است که ما را به سوی "حق، خیر و جمال" هدایت می‌کند و ما را بدان فرمان می‌دهد و امتناع تناقض و امکان اوج گرفتن، و. را برای ما مکتشف می‌دارد. گروهی "عقل" را تنها انجام کار "خوب" می‌دانند و به آنچه دروای آن است: "نوری که خیر را کشف می‌کند و بدان فرا می‌خواند" ایمان ندارند.

گروهی نیز به عاملی که خیر را کشف می‌کند و بدان فرا می‌خواند معتقدند و آن را اصیل و فطری انسان می‌شمارند لکن این عامل را جدای از طبیعت انسان و متفاوت با آن نمی‌دانند، بلکه مدّعی هستند که این عامل از ذات انسان است خواه ذاتش همان روح باشد یا جسم. در هر صورت این عامل ذاتی اوست.

پس از بیان این حقایق مقدماتی شایسته است نظر اسلام پیرامون عقل را در چند مورد نیز خلاصه کنیم:

1 - شناخت هر چیز با عقل صورت می‌گیرد و شناخت عقل تنها با خود عقل شدنی است.
2 - عقل نور یا انرژی است که به انسان عطا شده بنابراین نه از ذات نفس است و نه از خارج کسب می‌شود.

3 - صحت علوم بشری بسته به تسلیم شدن در برابر عقل است و لذا شناخت عقل آغاز ارزش‌گذاری صحیح همه علوم می‌باشد.

4 - شناخت خیر و شرّ بر عقل استوار است و دعوت به خیر از عقل بر می‌خیزد و کسی که به خیر عمل نکند عقلی ندارد.

5 - شناخت، نخست تربیت و سپس تعلیم است.

راه شناخت عقل

نخستین یادآوری قرآن و علوم قرآنی به ما آن است که شناخت عقل با هر پدیده دیگری تفاوت دارد و تنها راه شناخت آن به حرکت و ادراک است بسیار آن است تا نسبت به خود آگاهی یابد و مکنونات ذاتش را با ذات خود دریابد.

این حقیقت به دو جهت دشوار به نظر می‌رسد:

1 - انسان عادت کرده است که پدیده‌ها را با عواملی خارج از آن بشناسد، همچون شناخت رنگ با چشم و شناخت چشم با احساس و شناخت احساس با عقل ولی شناخت يك پدیده با خود آن پدیده از اموری است که بشر با آن خو نگرفته و بر او دشوار است.

2 - همه ارشادات فلسفی بشر شناخت عقل را با شناخت پدیده‌های دیگر قیاس می‌کند و می‌کوشد با کمک عوامل خارجی‌بدان دست یابد و لذا کسانی که با فلسفه بشری آشنا می‌باشند و یا از رهنمودهای آن بهره‌ای دارند قرآن را در مقایسه با این نظریات، جدیدو آن را اساساً با رسوبات فکری فلسفه بشری مبیان می‌بینند.

و لذا بر ماست این حقیقت را با ذکر چند نکته بیان داریم:

الف - حقیقت عقل را هر گونه که تصور کنیم به هر حال چیزی جزء واقعیت کشف حقایق هستی نخواهد بود و بدون تردید حقایق هستی به صورت ارگانیک پرده از هویت خود بر نمی‌دارند، بلکه باید با ابزار آن را کشف کرد که آن را "عقل" می‌نامیم و هرگاه به عقل مراجعه کنیم با حقیقتی روشن روبرو می‌شویم و آن این که حقایقی که نمی‌توانند پرده از هویت خود بردارند امور دیگر را نیز نمی‌توانند برای ما آشکار سازند. آسانترین مثال برای توضیح این نکته چشم است که پدیده‌ها را برای ما مکشوف می‌دارد و اگرچه طبیعت اشیاء قبل از آن که چشمی در کار باشد وجود داشته است ولی دیدن و کشف آن کار چشم است - نه کار خود طبیعت اشیاء - و هرگاه بخواهیم خود چشم را ببینیم در می‌یابیم پدیده‌هایی که نمی‌توانند بدون چشم - مثلاً در حالت بسته بودن چشم - خود را به ما بنمایانند هرگز قادر نخواهند بود چشم را به ما نشان دهند. به تعبیر دیگر کاشف از اشیاء یا جهل است یا عقل و کاشف از عقل یا خود عقل است یا جهل و بدون تردید ما عقل را به عنوان کاشف پدیده‌ها و خود آن برمی‌گزینیم.

برای روشن شدن این سخن مثالی می‌زنیم: نور تاریکیها را روشن می‌سازد و در همان وقت خود را نیز می‌نماید، زیرا هیچ‌گاه تاریکی نمی‌تواند پرده از نور بردارد، و به دیگر سخن آیا نوری که پدیده‌ها را کشف می‌کند نمی‌تواند پرده از وجود خود بردارد؟ و آیا ممکن است عقل، هر پدیده‌ای را کشف کند و سپس خود ناشناخته باقی بماند؟

ب - بنابراین چشم چگونه می‌تواند خود را ببیند؟ پاسخ آن روشن است. به اشیاء بنگرید اگر آنها را بوضوح می‌بینید چشم شما سالم‌تر از آنها را تیره و تار می‌بینید چشم شما معیوب است. اگر خواهان شناخت عقل هستید نیز به همین صورت عمل کنید، در علوم و در حقایقی که با عقلمندان کشف کرده‌اید نظر کنید و از خلال آن در ارزشگذاری عقلمندان بکوشید (یا به عبارت بهتر عقلمندان در تحلیل ذات خود بکوشند).

برای کشف "عقل" ناگزیر برای انجام این دو کار هستیم: کشف حقایق و عبور از خلال آن به واقعیت عامل کشف کننده، دقیقاً همچون زمانی که به اشیائی می‌نگریم که در روشنائی قرار دارند ولی نه به قصد کشف این اشیاء، بلکه برای راه یافتن به نوری که آنها را در روشنائی خود قرار داده است. عبور از مکشوف به کاشف همچون عبور از آیات الهی برای شناخت خداست (به همان ترتیبی که بتفصیل بیان شد).

ج - با تکرار این کار بینش عقل نسبت به خود و آگاهی آن از کموناتش و نیز اعتماد نسبت به توانایی‌هایش افزایش می‌یابد و خواهد توانست حقایق جدید را کشف کند.

این پدیده (افزایش عقل با به کار واداشتن فراوان آن) پدیده‌ای است که فلسفه‌های بشری از تفسیر آن عاجزند. "ارسطو" می‌گوید: "معلومات پرده از مجهولات جدید بر می‌دارد در حالی که - اگر دقت کنیم - خواهیم دید که امکان ندارد معلومات، که تا چندی پیش خود مجهول بودند و نیاز به کاشف داشتند، پرده از روی مجهولات - حتی اگر ممکن هم باشد - بردارند."

و واقعیت آن است که معلومات، توانایی عقل را در کشف حقایق جدید افزایش می‌دهد، پس "عقل" است که همه چیز را "کشف" می‌کند نه معلومات، بلکه معلومات تنها توانایی آن را افزایش می‌دهد. برخی از

فلاسفه می‌گویند: خود آگاهی شرط دیگر آگاهی است و علم از جمع من و غیر من آغاز می‌شود پس مراحل علم بدین‌گونه است: من منهای غیر من و من به اضافه غیر من.

ولی نامیدن عقلی که پدیده‌ها را کشف می‌کند به "من" چنانچه خواهد آمد صحیح نیست، زیرا عقل با نفس تفاوت دارد، آری! عقل پدیده‌ها را کشف نمی‌کند مگر پس از آگاهی به خود و اعتماد به آن‌وسپس هنگامی که پدیده‌ها را کشف کرد از خلال آن خود را کشف می‌کند.

"هگل" می‌گوید: شناخت انسان از نقطه دیالکتیک یا جدلی آغاز می‌شود که بعضی از ناقدان وی آن را شکافته شدن فکر به وسیله خودفکر نامیده‌اند و شاید مقصود او آن است که کشف امور خارجی تنها وسیله‌ای برای افزایش به کار انداختن عقل است.

و این چنین فلسفه‌های مختلف از تفسیر پدیده تأثیر و تأثر متقابل میان شناخت و عقل ناتوان مانده‌اند و حال آن که تفسیر صحیح آن بدین‌گونه است: عقل هرگاه به امور خارجی آگاهی یابد نسبت به خود نیز آگاهی می‌یابد.

د - از همین رو شیوه شناخت "پدیده‌ها" شناخت "عقل" است که به مفهوم افزایش آن نیز هست راه شناخت عقل عبور از شناخت‌های بدیهی است به سوی عقل و پس از تقویت عقل است که به حقایق پیچیده روی می‌آوریم تا آنها را مکشوف سازیم و به همین ترتیب تا آن‌که عقل به صورتی روشن برای خود نمایان گردد.

شاید برخی این سؤال را مطرح کنند که این نگرش "عبوری" چگونه صورت می‌پذیرد؟ پاسخ آن است که تفاوت بسیار است میان آن که به "آینه" به عنوان "کالایی" برای خریداری بنگری یا آن که به عنوان "منعکس" کننده چهره‌ای که در آن نقش می‌بندد نیز بدان توجه کنی، نگاه اول صرفاً متوجه "خود آینه" است و در حالی که نگاه دوم نگاهی "عبوری" است برای دیدن صورت منعکس شده در آن و شاید انسان در این حالت جز چشم که می‌بیند و صورتی که دیده می‌شود موقتاً وجود آینه را فراموش کند.

نگاه انسان نیز به معلومات خود به عنوان مسائلی موجود با نگاه او به این اطلاعات به عنوان مسائلی که عقل مکشوف ساخته تفاوت دارد، مسائلی که در آغاز پیچیده بوده و پس از آن که در ابهامی از ظلمات قرار داشته به نور علم منور گشته و پس از آن که در یک ردیف درهم آمیخته بوده با صفات آسمانی متمایز شده است، مثلاً خیر که هیچ عاقلی در حسن آن تردید روا نمی‌دارد برای فرد خشمگین و عصبانی با شر یکسان است، اما پس از آن که به حال عادی بازگشت، شر را از خیر جدا می‌سازد.

امری که به وسیله آن دو حالت "خشم و هشیاری" از یکدیگر جدا می‌شوند همان چیزی است که ما آن را "عقل" می‌نامیم و همان عاملی است که هرگاه فرد از نشانه‌های آن بدان راه می‌یابد موجب بیداری آن می‌گردد. امتناع جمع نقیضین که انسان پس از رسیدن به سن بلوغ آن را در می‌یابد - و حال آن که قبلاً آن را نمی‌دانسته - خوددلیل وجود عقل در فرد است که وسیله‌ای برای شناخت خود عقل نیز هست.

3 - این شیوه جدید در شناخت "عقل" تنها به ثبوت عقل اختصاص ندارد، بلکه اگر دقیقاً تعقیب شود "صفات" عقل و "عوامل" کاهش و افزایش آن و راه‌های رسیدن آن به حقایق را نیز روشن می‌سازد.

نخستین چیزی که در صفات روحی، پیرامون عقل مکشوف می‌گردد عبارت است از: پیوند استوار آن با "خواست بشری"، خواستی که یا از عقل پرتو می‌گیرد یا نمی‌گیرد زیرا عقل نیز همچون هر نعمت دیگری که به انسان عطا شده است علی‌رغم آن که در اختیار انسان و پاسخگوی نیازهای اوست ولی خود را به آدمی تحمیل می‌کند و تسلیم و رام اوست، ما می‌توانیم از عقل خود نور بگیریم و ببیندیشیم و می‌توانیم آن را به کناری بنهیم و هرگز اندیشه نکنیم. اگر بخواهیم این حقیقت را درک کنیم که هم اکنون روز است می‌توانیم با توجه به عقل به این حقیقت دست یابیم، اما اگر خواهان چنین چیزی نباشیم می‌توانیم به امور دیگری توجه کنیم.

این ویژگی ما را به اهمیت تمرکز در شناخت می‌رساند، زیرا تمرکز یعنی توجه کامل به حقیقتی از حقایق با به کار گرفتن تمامی عقل پیرامون آن، چنانچه آشفتگی که جز ضعف اراده و بی‌ثباتی آن نیست موجب ضعف عقلی می‌گردد، زیرا فاقد تمرکز است.

حالت‌های فرو پاشیدگی "عصبی" که گاهی به سبب "خشم" شدید یا "شهوت" فراوان یا "حزن" عمیق بر آدمی عارض می‌شود عوامل دیگری هستند که اراده را تضعیف و در راه از میان رفتن عقل تأثیر می‌نهند.

4 - اگر بپذیریم که اراده ضرورتی عقلی است به گونه‌ای که محال است بشر بدون برگزیدن هدایت، راه به مقصد برد و بدون آن که خواهان شناخت باشد بدان راه باید در آن صورت زمینه تعلیم با تربیت و عرفان با ایمان و علم با عمل در ارتباط خواهد بود.

بنابراین مادامی که تربیت، همان قدرت خویشتن داری بر اساس اراده آزاد است و مادامی که "ایمان و عمل" دو گونه از تربیت اند پس "عقل" نیز از "تربیت" متأثر می‌شود، زیرا عقل تحت تأثیر اراده قرار دارد.

مشکلی که گمراهان از آن در رنج هستند عقده‌ای روانی است برخاسته از نداشتن اراده‌ای که آنها را از رسوبات و بیم‌های بخت‌و ایشان را به تفرگی منطقی وادارد. نخستین چیزی که در این افراد باید بدان پرداخت همین اراده سست و ناتوان آنها است تا بدین ترتیب از فشارهای خارجی که اندیشه‌های خاصی را بدیشان تحمیل می‌کند رهایی پیدا کنند و تنها با نور عقلی هدایت یابند که آنها را به راه حق می‌رساند.

قرآن عقده روحی را که میان فرد و حقیقت حائل می‌شود "هوا" می‌نامد و در حالی که آن را محکوم می‌کند می‌فرماید:

(فَإِنْ لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ يَغْيُرْ هُدَىٰ مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (81)).

"پس اگر اجابت نکردند بدان که از پی هوای نفس خویش می‌روند و کیست گمراهتر از آن کس که بی آن که راهنمایی از خدا خواهد از پی هوای نفس خویش رود؟ زیرا خدا مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند".

وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّىٰ إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنفأ أولئك الذين طبع الله على قلوبهم واتبعوا أهواءهم (82)).

"بعضی به تو گوش می‌دهند تا آن گاه که از نزد تو بیرون روند از دانشمندان می‌پرسند: این چه سخنانی بود که می‌گفت؟ خدا بر دل‌هایشان مهر نهاده است و از پی هواهای خود رفته‌اند."

در آیه نخست قرآن تنها دلیل پذیرفته نشدن دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی کفار را آن می‌داند که ایشان از هواهای خود پیروی می‌کنند و همین عقده "هوا" است که تنها مانع میان آنها و ایمان است و آنها همچون ستمگرانی بر خویشتن هستند که از هدایت محروماند و بدین ترتیب در می‌یابیم که "اراده بشر" در عملکرد او دخالت دارد، زیرا ستم، يك عمل است و عمل با خواست آزادانه در ارتباط می‌باشد.

آیه دوم پیروی منافقین از هواهای خود را موجب ناتوانی درك آنها از فهم سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌داند که خداوند آن را نهادن مهر بر دلها "طبع على القلوب" و بسته شدن کامل آن بر اثر هوا نامیده است.

در آیات بسیاری پیروی از پدران یا محیط اجتماعی یا شرایط اقتصادی را دلیل قوی در گمراهی انسان می‌یابیم ولی تمامی این اسباب و دلایل ارادی هستند که تابع "خواست" خود انسان می‌باشند و قرآن پیوسته او را دعوت می‌کند که خود را از فشارهای این عوامل متضاد به منظور دستیابی به شناخت صحیح رهایی بخشد.

5 - آیا کسی که خواهان رسیدن به حق نیست از عقل بهره می‌جوید؟ هرگز، در همین جاست که پیوند استوار میان عقل و پیروی از حق را کشف می‌کنیم. عقل به حق فرا می‌خواند و دوست داشتن حق و اراده پیروی از آن، فرد را به سوی عقل می‌خواند و از همین جا ضرورت تسلیم در برابر حق و استکبار نورزیدن در برابر آن ظهور می‌کند و به میزان تسلیم در برابر حق و پیروی از راه‌های آن نیروی عقل در انسان پیوند می‌یابد

و هرچه آدمی از پیش داوریهای خود فاصله بیشتری بگیرد و نسبت به شناخت تمامی حقیقت آمادگی بیشتری بیابد به واقعیت نزدیکتر می شود و از عقل بیشتری برخوردار است.

تسلیم در برابر حق با سه عامل در ارتباط است:

الف - عامل روحی که در دوست داشتن حق و گرایش نسبت به شناخت آن و دانستن این نکته که حق پایدار و سودمند است خلاصه می شود زیرا بدون این امور انسان در راه حق نمی کوشد.

ب - شك فرد در افکار خود و تردید در این نکته که تنها او بر حق است زیرا بدون این عامل انسان از داشتنهای خود دچار غروری ژرف می گردد و جستجوی حق را رها می کند.

ج - اعتماد به توانایی خود در شناخت حق و در نتیجه اعتماد به عقل خویش. کسی که از رسیدن به حق ناامید گردد در تقلید باقی می ماند و دیگر مشوقی برای ادامه کند و کاو پیرامون حق نمی شود، و نیز احساس حقارت در برابر اندیشه انسان نابغه آدمی را از پیگیری پژوهشهایش ناتوان می سازد، زیرا پیشاپیش چنین می اندیشد که از رسیدن بدانچه آن نابغه بدان دست یافته عاجز و درمانده است و هرچه خود را به زحمت اندازد باز هم به اندیشه هایی دست خواهد یافت که بی ارزشتر از اندیشه هایی است که آن نابغه بدان دست یافته و نتیجه طبیعی آن تقلید از آن نابغه بدون تحمل سختیهای حاصل از پژوهش و کند و کاو است.

6 - اگر شناخت عقل و ویژگیهای آن با نگرش "عبوری" در حقایق است که برای ما مکتشف می دارد و هرچه ویژگیهای برجسته ای را شماره کنیم که عقل ما را بدان رهنمون می شود و هرچه حقایق علمی را که به وسیله این ویژگیها ما را به این حقایق می رساند بر شماریم به همین میزان عقلمان در ما بیدارتر می شود و اعتماد مابدان افزایش می یابد و نسبت به زوایای پنهان آن آگاهی بیشتری می یابیم، زیرا عقل ما را به سوی خود عقل رهنمون می نماید چنانکه آینه ما را به صورت رهنمون می گردد.

از همین رو بیان حقیقت و مثالهایی که عقل آن را مکتشف می سازد و بدان فرا می خواند از اهمیت بسیاری در شناخت آن و در نتیجه شناخت اشیاء به وسیله آن برخوردار است. احادیثی که قرآن کریم را تفسیر می کنند پیوسته عقول را از طریق بیان این حقایق بیدار می سازند. در حدیثی در بیان لشکریان عقل و لشکریان جهل چنین می خوانیم:

"به عقل، خیر داده شد و آن وزیر عقل است و شر ضد آن قرار داده شد و آن وزیر جهل است و به عقل، تصدیق داده شد و ضد آن انکار است و امید داده شد و ضد آن ناامیدی است و عدالت داده شد و ضد آن ستم است و خشنودی داده شد و ضد آن خشم است و سپاس داده شد و ضد آن ناسپاسی است و دلگرمی داده شد و ضد آن دلسردی است و توکل داده شد و ضد آن حرص است و مهربانی داده شد و ضد آن سنگدلی است و رحمت داده شد و ضد آن غضب است و علم داده شد و ضد آن جهل است و فهم داده شد و ضد آن حماقت است و پاکدامنی داده شد و ضد آن پرده دری است و زهد داده شد و ضد آن رغبت است و رفق داده شد و ضد آن شرم است و ترس داده شد و ضد آن جرأت است و فروتنی داده شد و ضد آن کبر است و آرامش داده شد و ضد آن شتابزدگی است و خرد داده شد و ضد آن بیخردی است و سکوت داده شد و ضد آن زیاده گویی است و تسلیم داده شد و ضد آن استکبار است و قبول داده شد و ضد آن شك است و شکیبائی داده شد و ضد آن بی تابی است و گذشت داده شد و ضد آن انتقام است و توانگری داده شد و ضد آن فقر است و تذکر داده شد و ضد آن فراموشی است و حفظ داده شد و ضد آن نسیان است و عطوفت و مهربانی داده شد و ضد آن از هم بریدن است و قناعت داده شد و ضد آن حرص است و یاری رساندن داده شد و ضد آن ترک یاری است و دوستی داده شد و ضد آن دشمنی است."

برخی از این صفات با عقل منکشف می گردد پس انسان باید بدان بنگرد، نگرشی که از خلال آن به حقیقت کاشف آن یعنی عقل پی برد.

با الهام از این بندهای شش گانه که ذکر کردیم می توانیم شیوه قرآنی در مباحث علمی را در امور زیر خلاصه کنیم:

الف - پژوهشگر باید با نظر عبوری و مستمر در حقایق بدیهی که عقل آن را کشف می‌کند عقل خود را به حرکت وا دارد و از خلال حقایق روشن است که پرتوهای عقل روشنگر را کاملاً می‌بیند چنانچه انسان به آینه می‌نگرد تا چشم بینای خود را در آن بیند.

ب - پژوهشگر باید خود را از فشارهای خارجی و رسوبات کهنه‌رها سازد و برای پذیرش هر حقیقتی که عقلش بدان حکم می‌کند آماده گردد.

ج - پژوهشگر باید حق را دوست بدارد و خود را تسلیم آن کند و در امور مشکوک بی هیچ شائبه غرور ذاتی شک روا دارد و کاملاً مطمئن باشد که بخوبی می‌تواند حق را بشناسد.

د - و بالاخره بر پژوهشگر است که بدون تأثر از پراکندگیهای ذهنی که گاهی زاینده شهوت و زمانی ره‌آورد خشم است بر نقطه مورد بحث تمرکز یابد.

عقل، موهبتی الهی

1 - از میان حقایقی که با نگرستن به عقل از خلال نشانه‌های آن در برابر ما آشکار می‌گردد یکی "حقیقت" موهبتی است که در عقل نهفته است، موهبتی که به وسیله آن در می‌یابیم که پرتو عقل در ما وجود نداشته و سپس به طور "ناگهانی" و بدون هیچ گونه "اکتسابی ذاتی" بدان دست یافته‌ایم و گاهی بدون آن که خود مایل باشیم آن را از دست می‌دهیم و هر چند می‌کوشیم مسأله‌ای را در یادمان حفظ کنیم ولی آن را فراموش می‌کنیم و اگرچه می‌خواهیم چند مسأله آسان بفهمیم ولی آن را درک نمی‌کنیم، از همین جاست که در می‌یابیم عقل در اختیار قدرتی جز ما قرار دارد که همان "خداوند" تبارک و تعالی است.

اگر موهبت عقل از خود ما ناشی می‌شد دیگر حتی برای يك لحظه آن را از دست نمی‌دادیم و آیا پدیده‌ای ذات خود را از دست می‌دهد؟ و در این صورت هرگز محدود نمی‌بود، زیرا محدودیت نوعی فقدان ذاتی است، چنانچه هرگاه آن را اراده می‌کردیم دیگر نمی‌توانست سرکشی کند و آیا ذات می‌تواند نسبت به ذات سرکشی کند؟

این همان دلایلی است که با آن به ذاتی بودن عدم در خود رسیدیم و در نتیجه دانستیم که وجود چیزی جز نوری عارضی بر پدیده‌هانیست و تنها موهبتی از جانب خداوند سبحان می‌باشد. به اعتقاد من همین ادله در این جا به کار می‌آید تا بار دیگر ما را به این حقیقت برساند که "عقل" نیز موهبتی الهی است و اگرچه ما قدری توانایی برآن داریم ولی کاملاً در اختیار ما قرار ندارد، بلکه به نوعی خاص تحت سلطه اراده ماست.

2 - هنگامی که بشر حقیقت "موهبت بودن" عقل را دریافت، در راست و چپ تند روی می‌کند، گروهی عقل را ناشی از ذات انسان می‌دانند و قائل به نفسی جاهل و نفسی عاقل نیستند، بلکه عقل و علم را از همان نفسی که "روح علوی آن را مبرا از هر گونه نقص" می‌دانند، این گروه معتقدند که نفس بشری به گونه‌ای ارگانیک تحول می‌یابد تا آن که کامل شده و دیگر نسبت به هیچ چیز جهل ندارد. گروهی نیز معتقدند که نفس همه حقایق را می‌داند، ولی آنها را؛ ضلک فراموش کرده است و بعد از آن به خاطر می‌آورد. گروهی نیز عقل را تنها عارضه‌ای در انسان می‌دانند که تنها ابزار پذیرش را در اختیار دارد و علم نیز جز تجربه نیست و تجربه چیزی جز احساس نیست که احساس هم از امور مادی صرف است.

گروه دومی نفسی را تصور نکرده‌اند که ذخیره‌ای درونی را در اختیار دارد که از حیوان جدا می‌گردد و به وسیله آن تمدنهای بزرگ را برپا می‌دارد. این حس گرایان وجود ملاکهای ثابتی را انکار می‌کنند که انسان، به دور از تجربه آن را در اختیار دارد و تجارب خود را با آن می‌سجد تا صحیح را از خطا باز شناسد.

و در میان این دو گروه تندرو موضع قرآن کریم را می‌بینیم که می‌فرماید:

(وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ (83)).

"آیا تو را گمگشته نیافت و هدایت کرد؟"

(... فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ (84)).

"... چون ماه فرو شد گفت: اگر پروردگار من مرا راه ننماید، از گمراهان خواهم بود."

(إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ... (85)).

"تو هر کس را که بخواهی هدایت نمی‌کنی، خداست که هر که را بخواهد هدایت می‌کند."

وقتی هدایت که عبارت است از رسیدن به بزرگترین و روشنترین حقایق هستی تنها به وسیله خدا تحقق می‌یابد سایر امور به طریق اولی چیزی جز نعمت خداوندی نیستند.

3 - چون عقل، يك موهبت است، لذا در کودکی وجود نداشته و هنگامی که انسان به سن بلوغ می‌رسد دفعتاً در او برانگیخته می‌شود. خداوند می‌فرماید:

(...حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ (86)).

"...و چون به چهل سالگی درآید گوید: ای پروردگار من! به من بیاموز تا شکر نعمتی که بر من ارزانی داشته به جای آرم..."

و از همین جاست که نوری درخشانده را احساس می‌کند که قلبش را در بر می‌گیرد تا او را به سوی "حکمت" و "علم" هدایت کند. حکمت خیر و شر را برای او روشن می‌سازد و او را با فضیلت و رذیلت آشنا می‌کند و او را به صلاح سعادت فرا می‌خواند. حکمت همان راهی است که خداوند، انسان را به سوی آن هدایت کرده است: (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا (87)) "راه را به او نشان داده‌ایم، یا سپاسگزار باشد یا ناسپاس"، و آن الهام فجور و تقواست به انسان که خداوند چنین بیان می‌دارد: (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا (88)).

"و سوگند به نفس و آن که نیکویش بیافریده، سپس بدیها و پرهیزگاریهایش را به او الهام کرده که هر که در پاکی آن کوشید رستگار شد و هر که در پلیدی‌اش فرو پوشید نومید گردید".

و بالاخره حکمت همان ارزش نهایی است که در ارزش‌گذاری عملکرد ملتها و حکومتها آن را به داوری می‌خوانیم و در همه حادثه کم از جنبه نظری یکی است.

صداقت و وفاداری و صراحت فضائلی هستند که در هر زمان و مکان حکمت عقل بدان دعوت می‌کند و دروغ، فریب و عدم صراحت همگی صفاتی هستند که هر کجا و هرگاه یافت شوند حکمت عقل از آن باز می‌دارد.

و از حکمت، "نفس لوّامه" ظهور می‌کند که انسان را به هنگام ارتکاب گناه یا پس از آن نکوهش می‌کند مانند آن که فرد اعصاب خود را در برابر شهوتی شدید از دست بدهد و عمل زشتی را مرتکب گردد یا به هنگام خشم جنایتی را مرتکب شود و سپس به خود آید و بدکاری خود به نکوهشی روحی گرفتار آید. نفس لوّامه در قرآن نیز ذکر شده است:

(لَا أَقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ * وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ (89)).

"قسم می‌خورم به روز قیامت و قسم می‌خورم به نفس ملامتگر."

"حکمت" همان عقل عملی است که به عنوان حجت در میان مردم و حجت در میان خدا و مردم حضور دارد و همان رسول باطنی است که دین‌داران پس از انبیا آن را حکم قرار می‌دهند، رسولی که شریعتها با ظهور خود او را یادآوری می‌کنند و ابعاد پنهان او را آشکار می‌سازند.

قرآن کریم به وسیله یادآوری، این عقل را در انسان بیدار می‌کند تا آن را در برابر خلافات، ملاک افکار و اعمالش گرداند.

در این حدیث که از امام موسی بن جعفر علیه السلام رسیده پژوهشی است کافی پیرامون هدف و وسیله‌ای که قرآن در به حرکت واداشتن عقل عملی و دعوت انسان بدان درپیش گرفته است:

امام کاظم خطاب به یکی از اصحاب خود می‌فرماید:

"ای هشام! خداوند به اهل عقل و فهم در کتاب خود بشارت داده و فرموده است: (فَبَشِّرْ عِبَادَ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ (90)).

"بنندگان مرا بشارت ده، آن کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند، ایشانند کسانی که خدا هدایتشان کرده و اینان خردمندانند."

ای هشام! خداوند تبارک و تعالی حجت را با عقل بر مردم کامل کرده و پیامبران را با بیان یاری رسانده و با "اله" آنها را به ربوبیت خود رهنمون شده است: (وَالْهُكْمُ إِلَهُ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ * إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْعُلُكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ يَمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَتْ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ(91)).

"خداى شما خدایى است یکتا، خدایى جز او نیست بخشاینده و مهربان، در آفرینش آسمانها و زمین و در آمد و شد شب و روز و در کشتیهایی که در دریامی روند و مایه سود مردماند و در بارانی که خدا از آسمان فرو می فرستد تا زمین مرده را بدان زنده سازد و جنبندگان را در آن پراکنده کند و در حرکت بادها و ابرهای مسخر میان زمین و آسمان، برای خردمندانی که در می یابند عبرتهاست."

ای هشام! خداوند این امر را دلیل شناخت خود قرار داده و این که در هستی مدبری در کار است: (وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ(92)).

"و مسخر شما کرد شب و روز را و خورشید و ماه را و ستارگان همه فرمانبر امر او هستند، در این برای آنها که به عقل در می یابند عبرتهاست."

ای هشام! آن گاه خداوند اهل عقل را پند داده و آنها را نسبت به آخرت تشویق کرده است: (وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ(93)) "و زندگی دنیا چیزی جز بازیچه و لهو نیست و پرهیزگاران را سرای آخرت بهتر است. آیا به عقل نمی یابید؟"، و سپس کسانی را که اندیشه نمی کنند به عقابش تهدید می کند و می فرماید:

(ثُمَّ دَمَرْنَا الْآخِرِينَ * وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ * وَيَاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ(94)) "سپس دیگران را هلاک کردیم، شما بر آنها می گذرید بامدادان و شامگاهان، آیا تعقل نمی کنید؟"

ای هشام! سپس خداوند این حقیقت را روشن می کند که عقل با علم است: (وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لِّمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ(95)).

"این مثلها را برای مردم می زنیم و آنها را جز دانایان در نمی یابند"، و سپس کسانی را که اندیشه نمی کنند مذمت کرده و می فرماید:

(وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أُولُو كَانِ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ(96)) "چون به ایشان گفته شود که از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید گویند: نه، ما به همان راهی می رویم که پدرانمان می رفتند حتی اگر پدرانشان بیخرد و گمراه بوده اند"، و سپس اکثریت را نکوهش کرده و می فرماید:

(وَإِنْ تَطِعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ... (97)) "اگر از اکثریتی که در این سرزمینند پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه سازند..."، (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ(98)) "اگر از آنها بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ خواهند گفت: خدا. بگو: سپاس خدا را، بلکه بیشترشان ناداند"، و می فرماید:

(لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ(99)) "اگر از آنها بپرسی: چه کسی از آسمان باران فرستاد و زمین مرده را بدان زنده ساخت؟ خواهند گفت: خدای یکتا. بگو: سپاس خدای راست ولی بیشترینشان در نمی یابند"، و سپس از تعداد اندک تمجید می کند و می فرماید:

(وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ(100)) "و اندکی از بندگان من سپاسگزارند"، (وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ(101)) "و مردی مؤمن از خاندان فرعون که ایمانش را پنهان داشته بود گفت: آیا مردی را که می گوید که پروردگار من خدای یکتاست می کشید؟"

ای هشام! سپس خداوند خردمندان را به بهترین نحو یاد می کند و آنها را به بهترین زیور می آراید و می فرماید:

(يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ (102)) "به هر که خواهد حکمت عطا کند و به هر کس که حکمت عطا شده، نیکی فراوان داده شده و جز خردمندان پند نپذیرند"، و می‌فرماید:

(...وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ (103)) "..آنان که قدم در دانش استوار کرده‌اند می‌گویند: ما بدان ایمان آوردیم همه از جانب پروردگار ماست و جز خردمندان پند نمی‌گیرند."

ای هشام! خداوند در قرآن می‌فرماید:

(إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ (104)) "این سخن برای صاحب‌دلان اندرزی است..."، یعنی عقل و (وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ... (105)) "هر آینه به لقمان حکمت دادیم..."، یعنی فهم و عقل.

ای هشام! لقمان به فرزند خود گفت تواضع کن تا عاقلترین مردم باشی، فرزندم! دین دریایی عمیق است که جهانیانی در آن غرق شده‌اند پس باید که کشتی تو در آن تقوای خدا و پوشش این کشتی ایمان و بادبان آن توکل بر خدا و سرپرست آن عقل و راهنمایی آن علم و سگان آن شکیبایی باشد.

ای هشام! هر چیز دلیلی دارد و دلیل عقل تفکر و دلیل تفکر صبر و شکیبایی است و هر چیز مرکبی دارد و مرکب عقل تواضع است و در جهل تو همین بس که سوار بر چیزی شوی که از آن باز داشته شده‌ای.

ای هشام! خداوند پیامبران و رسولان خود را برای بندگانش برینانگیخت مگر برای آن که درباره او اندیشه کنند و بهترین پاسخگوی آنها کسی است که شناخت بیشتری داشته باشد و آگاهترین آنها از کار خدا عاقلترین آنهاست در دنیا و آخرت.

ای هشام! دو حجت بر مردم است یکی حجت برون و یکی حجت درون، حجت برون همان پیامبران و انبیا و ائمه علیهم السلام هستند و حجت درون، همان عقل است."

این پژوهش عمیق فلسفه و شیوه قرآن در عقل و چگونگی بیدارکردن آن در قلوب با ذکر آیات قرآنی بر اساس اسلوبی پرورشی آغاز می‌شود که آیات قرآنی در برانگیختن عقول و بیدار کردن آن پی می‌گیرد. از آن جا که پرورش عقل با خوف و رجا در ارتباط است - زیرا انسان به کاری نمی‌پردازد مگر آن که در کوتاه مدت یا در بلند مدت سودی عاید او گردد- لذا این حدیث با آیه بشارتی آغاز می‌گردد که هدایت را برای خردمندان مقرر می‌سازد و بشارت خیر بدیشان می‌دهد.

شیوه قرآنی آیات، ظاهر را به یاد فرد می‌آورد و او را اندک اندک به سوی حقایقی می‌راند که در آن سوی این آیات قرار دارد و به همین ترتیب آیه دوم و سوم نیز موجب یادآوری بزرگترین آیات الهی و سپس به حرکت واداشتن عقل از راه آن و به وسیله آوردن آیات برای گروهی است که اندیشه می‌کنند، زیرا کسی که با این آیات به سوی خدا راه می‌یابد درک می‌کنند که اگر توانایی عقل در او نمی‌بود هرگز نمی‌توانست پیوند میان خدا و آیات بزرگ او را بشناسد.

از آن جا که دنیا مانع و حجاب بزرگ میان انسان و عقل اوست زیرا که منافع زودرس را در نظر او جلوه می‌دهد و زندگی اخروی را از یاد او می‌برد لذا باید این مانع و حجاب را از میان برداشت تا فرد بتواند در پرتو عقل خود به حقیقت دست یابد و از همین رو آیه چهارم و پنجم مطرح می‌شود تا مردم را به آخرت تشویق کند و از دنیا بيمدهد و سپس این دو آیه عقل را به یاد انسان می‌آورند: (أَفَلَا تَعْقِلُونَ،) (أَفَلَا تَعْقِلُونَ).

بیان ارتباط عقل با علم در آیه ششم انگیزه دیگری برای تفکر منطقی است. مانع دیگری که میان انسان و تعقل می‌شود پیروی از پدران گمراه است و لذا آیه هفتم ظهور می‌کند تا کسانی را که عقل خود را قربانی خرافات آباء و اجدادی می‌کنند نکوهش کند و بار دیگر به ایشان تذکر دهد که آنها عقلی در اختیار دارند که در صورت بازگشت بدان به راه راست دست خواهند یافت. پس از دنیا دوستی و پیروی از پدران، مانع سومی میان انسان و عقل او وجود دارد که همان فشار گروهی است و در این جاست که آیات هشتم تا سیزدهم ظهور می‌کند تا قدرت دفاع در برابر این فشار را در اختیار نهد، سه آیه در نکوهش کثرت و سه آیه در

مدح قلت آمده تا فرد عاقل به این نکته پی برد که عصیان او بر جامعه جاهل بهتر است از آن که جزء لیست عقلا به شمار نیاید.

عقل به وسیله آگاهی ذاتی که به تذکر فرا می‌خواند افزایش می‌یابد، پس مادامی که بیدار کردن عقل جز با برانگیختن آن امکان ندارد - زیرا شناخت آن جز با خود آن امکان ندارد- لذا تذکر همان ویژگی خدا کننده عقل است.

دو آیه چهارده و پانزده پس از بیان دو نمونه، انسان را به تذکّر دعوت می‌کنند، پس تذکر در کار خیر و تسلیم در برابر حقیقت که این‌هر دو کاملاً از این دو آیه به دست می‌آید تجسم می‌یابد.

ولی از کجای قرآن در می‌یابیم که تذکر به صاحبان عقل اختصاص دارد و قید (وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ) به آگاهی ذاتی عقل شهادت می‌دهد. پاسخ را در آیه شانزدهم می‌یابیم، آن جا که می‌فرماید: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ) و قلب در قرآن همان عقل است.

در آیه هفدهم می‌بینیم که "حکمت" به فهم و عقل تفسیر شده است و آن دقیقاً مفهوم آیه قبل است که: (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ)، پس اگر حکمت همان عقل است پس تذکر در آیه برانگیختن عقل خواهد بود. از همین جا دانسته می‌شود که راه شناخت عقل همان تذکر است.

این پژوهش عمیق در چگونگی شیوه قرآنی در تربیت عقل بر همان اصولی تکیه دارد که خود عقل بر آن اصول استوار است و این همان نگرش قرآنی به عقل است که حکمت عقل را در انسان پرورش می‌دهد و به او نیروی تفکر منطقی می‌بخشد. این بررسی، پس از ذکر آیات، نگرش قرآن نسبت به عقل و شیوه قرآن در بیدار کردن عقل را در این خلاصه می‌کند که تسلیم در برابر حقیقت نخستین گام عقل است. و از همین جاست که امام سخن لقمان را نقل می‌کند که: در برابر حقیقت فروتن باش تا عاقلترین مردم باشی. و سپس برای هشام استدلال می‌کند که بدبختی از هر آن کسی که عقل ندارد انتظار می‌رود، زیرا کشتی چنین کسی در دریای عمیق دنیا غرق می‌گردد.

سپس امام میان عقل و تفکر و میان تفکر و سکوت ارتباط بر قرار می‌کند، زیرا تذکر شیوه‌ای ذاتی است برای افزایش عقل و بالا بردن سطح آن. و پس از بیان اهمیت عقل ما را به این نکته یادآوری می‌کند که عقول همان حجت‌های باطنی بر مردم هستند و این که خداوند پیامبران خود را بر نیانگیخت، مگر برای آن که درباره خدا بیندیشند و در بخشی از این پژوهش امام توضیح پیرامون بینش قرآنی و شیوه قرآن در مورد عقل را ادامه می‌دهد.

کوتاه سخن آن که حکمت عقل همان ارزش‌هایی است که ما آدمیان آن را در کارهای خود ملاک و در اختلافات حجت قرار می‌دهیم که در نتیجه همان حجت‌های خدا هستند که پیامبران را برای تصفیه و صیقل دادن آن در نفوس بشری فرستاده است.

علم و موهبت عقل

1 - گفتیم که عقل موهبت است و به دو نوع تقسیم می‌شود: "حکمت" و "علم". این که حکمت چیست و شیوه قرآنی برای صیقل دادن آن در نفوس کدام است به تفصیل سخن گفتیم اکنون به بخش دوم "موهبت" عقل یعنی جنبه "علمی" آن می‌پردازیم.

بینش قرآنی پیرامون عقل در این خلاصه می‌شود که انسان ملاک‌هایی علمی در اختیار دارد که می‌تواند به وسیله آن پدیده‌ها را بشناسد، این ملاکها غیر اکتسابی هستند و علی‌رغم آن که همچون هر موهبت دیگری تسلیم خواست انسان اند مواهبی مقدر به شمار می‌آیند. اگرچه چشم تابع خواست ماست ولی در اصل، موهبتی الهی است و اگرچه عقل با عمل افزایش می‌یابد ولی "ذاتاً" موهبت است.

دلیل آن که عقل موهبت است نه اکتسابی موارد زیر است:

اول - فطرت هريك از ما هنگامی که نسبت به چیزی آگاهی می‌یابیم می‌توانیم دلیل این آگاهی را بشناسیم، برای مثال: هنگامی که به وجود مگه مکرمه آگاهی می‌یابیم درک می‌کنیم که آگاهی ما از آن برخاسته از رؤیت ما یا خبر دادن فردی از وجود آن یا امور مشابه می‌باشد و هنگامی که در صدد شناخت ملاکهای عقلی بر می‌آییم چنین می‌یابیم که به گونه‌ای ذاتی و بدون آن که سببی خارجی برای شناخت آن در کار باشد از آن آگاهیم. برای مثال: هنگامی که می‌خواهیم علم خود را نسبت به امتناع تناقض تعلیل کنیم به محال بودن تناقض قائل می‌شویم زیرا این امر را مشاهده کرده‌ایم یا شخصی چنین مطلبی را به ما گفته است یا دلیل علمی گواه امتناع آن است. ماهیچ يك از این فرضها را صحیح نمی‌دانیم، بلکه طبیعت چنین امری نیازی به دلیل خارجی ندارد یا به تعبیر دیگر انسان در ملاکهای عقلی خود تردید نمی‌کند و در کشف آن به هیچ دلیل خارجی نیازمند نیست و این خود بهترین دلیل بر ذاتی بودن آن است.

دوم - اگر ملاکهای عقلی وجود نمی‌داشت بنای علم و دانش یکباره فرو می‌ریخت، زیرا علم بر تفسیر پدیده - با قانونی کلی - تکیه دارد، علم معتقد است فشار، انفجار تولید می‌کند و دلایل انفجارات معینی را برای ما روشن می‌سازد که از فشارهایی قوی ناشی شده است.

بسیار خوب، حال چگونه می‌توانیم به این حقیقت پی ببریم که هرفشاری، انفجار تولید می‌کند و حال آن که تنها برخی از اقسام فشاروپاره‌ای از مصادیق آن را دیده‌ایم؟ و چگونه یقین پیدا کرده‌ایم که این انفجار از فشار ناشی می‌شود؟ آیا جز این است که هزار فشار را در شرایط مختلف مشاهده کرده‌ایم که هريك موجب انفجار شده است و با ملاکهای عقلی خود پی برده‌ایم که هرگونه فشار مشابهی را که دیده‌ایم موجب ظهور انفجار خواهد شد و اگر این ملاکها نمی‌بود نمی‌توانستیم نسبت به دلیل انفجار یقین یابیم و حتی نمی‌فهمیدیم که انفجار دلیلی دارد، زیرا خود دلیل نیز تابع ملاکهای عقلی است که براساس آن هر پدیده‌ای سبب و نتیجه‌ای دارد.

نتیجه سخن آن که نیروی ایمان نسبت به معارفمان ما را وامی‌دارد که به عقل خود عمیقاً ایمان آوریم، زیرا عقل اصل هرگونه شناختی در ماست.

سوم - اگر این ملاکهای عقلی نمی‌بود نمی‌توانستیم نسبت به صحت احساس خود ایمان آوریم. حال اندکی بیندیشیم، ما به صحت چشمان خود در آنچه می‌بینیم ایمان داریم ولی فرض دیگری وجود دارد که این احساس را کاذب می‌داند (چنانچه برخی از فلاسفه که ایده آلیست نامیده می‌شوند چنین اعتقادی دارند)، حال چگونه می‌توانیم درستی احساس خود را اثبات و بطلان این فرض را ثابت کنیم؟ ملاکهای عقلی حتی قوی بر این احساس است و اگر صحت این ملاکها را نفی کنیم ناگزیر باید احساسات خود را نیز به یکباره نفی کنیم.

2 - عقل پدیده‌ها را کشف می‌کند وضوح، اطمینان و ثبات در همه احوال و اوقات و نزد همه افراد در همه جا جزء طبیعت این کشف است، زیرا مادامی که عقل پدیده‌ها را مشاهده می‌کند تا نفس مستقیماً و عملاً به حقایق امور پی ببرد نفس باید نسبت به وضوح آن اطمینان یابد و در آن تردید روا ندارد و باید در نزد هیچ‌کس و در هیچ‌حالی تغییر نیابد.

این حقیقت فرصت کافی در اختیار ما می‌گذارد تا اطلاعات خود را از راه دقت در آنها بیازماییم که آیا این صفات حقیقی علم بر آنها انطباق دارد یا خیر:

اول - وضوح، مادامی که اندیشه در نفس، غیر واضح باشد نباید به علم نسبت داده شود و نباید مادامی که نفس خود نتوانسته، نسبت به چیزی جزم یابد آن را واضح بینداریم.

دوم - اطمینان، مادامی که نفس نتواند نسبت به يك اندیشه یقین یابد نمی‌توان صفت علم بدان اطلاق کرد، زیرا هر حقی حقیقتی و هر صحیحی پرتوی دارد که نفوس پاک را به خود جذب می‌کند و موجب اطمینان آن می‌گردد.

خداوند در توصیف گمراهان می‌فرماید: (إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ قَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ) (106) "کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان ندارند و دل‌هایشان را شک فرا گرفته

است و این شك آنها را به تردید افکنده است از تو رخصت می‌خواهند"، (وَلَا تُطْعَمَنَّ مِنْ أَعْقَلِنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبِعْ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ قُرْطًا 107) "و از آن که دلش را از ذکر خود بی‌خبر ساخته‌ایم و از پی هوای نفس خود می‌رود و در کارهایش اسراف می‌ورزد پیروی نکن." (دو صفت) تردید و افراط) همیشه ملازم جهل اند.

سوم - نبات، هرگاه خورشید در فلان روز و فلان شهر طلوع کرد و این حقیقت را به گونه‌ای روشن دریافتیم ناگزیر باید هر فرد، در هر مکان و در هر حال بر آن صحنه بگذارد، اما اگر چنین نبود "علم" همه آنها نمی‌تواند صحیح باشد و از همین نقطه است که مقایسه‌های عقلی که نفس در هر احساسی به اجرا در می‌آورد تا صحیح را از باطل جدا کند، آغاز می‌گردد. برای مثال: یک بیمار احساس سرگیجه دارد و پدیده‌ها را در حرکت می‌بیند، ولی خیلی زود میان مشاهدات خود و سایر احساسات مقایسه‌ای برقرار می‌کند و پیش خود چنین می‌اندیشد که اگر مریض نبودم، و اگر دستم نیز حرکت اشیاء را لمس می‌کرد حرکت اشیاء حقیقت داشت، ولی اکنون چنین نیست، زیرا علم باید ثابت باشد آن هم نه نسبت به یک احساس، بلکه نسبت به همه احساسات. به همین ترتیب است هنگامی که انسان دو دست خود را پس از آن که یکی در آب گرم و دیگری در آب سرد بوده در آب ولرم وارد کند و در این صورت دستی که در آب گرم بوده آب ولرم را سرد احساس می‌کند و دستی که در آب سرد بوده این آب را گرم احساس خواهد کرد، ولی هنگامی که دو دست را با یکدیگر مقایسه می‌کند در می‌یابد که آب یکی است و نمی‌شود آبی هم گرم باشد و هم سرد و پس از آن که این احساس را با حالت قبل مقایسه کرد برای او روشن می‌شود که آب ولرم است. و نیز هنگامی که چوبی در آب قرار می‌گیرد، چشم آن را منحنی می‌یابد ولی هنگامی که آن را خارج می‌کنیم مشاهده می‌کنیم که این چوب هیچ گونه انحنایی ندارد یا هنگامی که دست، این چوب را در آب لمس می‌کند آن را مستقیم می‌یابد و عقل با ملاکهای خود در احساسات مختلف به مقایسه می‌پردازد و حکم می‌کند که چوب منحنی نیست و چشم خطا کرده است. یا هنگامی که انسان در خود لرز احساس می‌کند و هوا را بسیار سرد می‌پندارد ولی این احساس سرما را با حالت سرما خوردگی خود یا احساس سایر مردم مقایسه می‌کند و بدین طریق در می‌یابد که هوای سرد نیست. یا انسان، شخصی را که در فاصله دور قرار دارد کوچک می‌بیند و صدای او را ضعیف می‌یابد ولی ملاک عقلی او را مردی بلند قامت با صدایی بلند تشخیص می‌دهد، زیرا میان این شخص که در فاصله دور قرار دارد و صدایش که از نقطه دوری به گوش می‌رسد و میان مشاهده سایر اشیایی که در فاصله دوری قرار دارند مقایسه برقرار می‌کند و هنگامی که این مسافت را ارزیابی می‌کند به میزان صحت دید و شنوایی خود آگاهی پیدا می‌کند.

اگر اندکی بیندیشیم به این حقیقت پی می‌بریم که انسان بدون این مقایسه‌ها - که بر ملاکی عملی تکیه دارد که بسرعت پرده از بطلان احساس بر می‌گیرد - هرگز به تمدن یا اکتشافات علمی دست نمی‌یافت. برای مثال "ابن هیثم" ریاضی دان قدیمی اسلام برای شکسته شدن پرتوهای نور هنگام گذشتن از هوا یا آب علتی یافت و باتکیه بر این پدیده‌ها و آن حقایق "ابن هیثم" توانست به ضخامت جوکره زمین که پانزده کیلومتر است آگاهی پیدا کند. (108)

چگونه "ابن هیثم" توانست ضخامت حقیقی هوایی که ما را دربر گرفته به دست آورد، او خیلی آسان توانست به وسیله مقایسه شکست نور خورشید در هوا بدین حقیقت نایل آید. او می‌گوید: اگر شناخت من در شکست نور در یک لوله هوا صحیح باشد در جو نیز صحیح خواهد بود، زیرا ثبوت در صورتی که موضوع واحد باشد جزء خصایص علم در هر زمان و مکان است.

گاهی ما به یک اندیشه معتقد می‌شویم و آن را حق می‌پنداریم ولی به محض آن که دلایل این اندیشه را با موارد مشابه مقایسه می‌کنیم یا آن را از شریطی که محیط بر آن است مجرد می‌سازیم مشاهده می‌کنیم که این اندیشه در هوا بخار می‌شود و این خود دلیل اهمیت مقایسه با ملاکهای عقلی در همه ابعاد زندگی خصوصی ماست.

حال فرض کنیم انسان این ملاکها را در اختیار نداشته باشد آیا در این هنگام می‌توان به چیزی معتقد شد و آیا می‌توان دریافت‌های برخی از احساسات یا همه احساسات را ثابت کرد؟ انسان به چه وسیله به ضرورت احساس و صحت آن و مقایسه آن و جستجو پیرامون موارد مشابه آن راه می‌یابد؟ با عقل است که می‌توان به چنین اموری دست یافت.

انسان، طبیعت، عقل و اراده

شناخت انسان آغاز زنجیره آموخته‌های فرهنگی است پس شناخت گرایشهای انسان و نیروهای فکری او موضوع روانشناسی را تشکیل می‌دهد. و اگر همه این امور را با میزان فعالیت‌های او برای برآوردن این فعالیتها در رابطه بدانیم موضوع علم اقتصاد را بیان داشته‌ایم و هرگاه از مجموعه افراد -گرایشها و تواناییهای ایشان- سخن بگویم در محدوده جامعه‌شناسی سخن گفته‌ایم. و اما علم تاریخ عبارت است از مجموع این علوم هنگام سخن از مردمی که در گذشته‌اند.

اگر چه هر یک از این علوم با ملاکها و موضوعات خود از علوم دیگر جدا می‌شود ولی خط کلی فلسفی آن با سایر علوم مشترک است تا آن جا که برای جدا کردن یکی از دیگری به سبب ارتباطاتنگ دچار سرگردانی می‌شویم.

بینش قرآن نسبت به انسان از دیدگاه عمومی، پیرامون حیات سرچشمه می‌گیرد که عبارت است از:

1 - انسان، ابعادی مثبت و منفی دارد که ابعاد مثبت او موهبتی است از جانب خداوند توانا و ابعاد منفی او برخاسته از ذات اوست که نمی‌توان آن را با چیزی توجیه کرد.

این حقیقت زمانی وضوح بیشتری می‌یابد که واقعیت هستی را به این اعتبار که دارای حدودی هستند و وجودی در نظر بگیریم و این که حدود آن (که به وسیله آن از پدیده‌های دیگر تمیزش می‌دهیم و در زبان فلاسفه "ماهیت" خوانده می‌شود) برخاسته از ذات آن می‌باشد در حالی که وجود از خداست که نور وجود از او حیات می‌یابد.

انسان از دو جنبه حدود و وجود برخوردار است، جنبه حدود از ذاتش ناشی می‌گردد، در حالی که جنبه وجود بر خدا تکیه دارد و نیرو و توان را از او می‌ستاند.

هریک از آدمیان مقداری علم، قدرت و اراده دارد ولی در کنار این از مقدار بیشتری جهل، عجز و انقیاد برخوردار است و با ترکیب علم، جهل، قدرت، عجز، اراده و انقیاد است که ویژگیهای خاص هر انسانی شکل می‌گیرد، لذا یکی را می‌بینیم که نحو می‌داند ولی با فقه آشنایی ندارد، معماری می‌داند ولی بازرگری نآشناست و در برابر فشار شهوت مقاومت می‌کند ولی در برابر فشار خشم تاب مقاومت ندارد و چنین انسانی تفاوت دارد با کسی که فقه می‌داند ولی با نحو نآشناست و زرگری می‌تواند در حالی که با معماری بیگانه است و با اراده خود در برابر خشم مقاومت می‌کند در حالی که مطیع شهوت است. و این است همان حد تمایز انسانها و این است وجود مشترک آن.

حدود، ذاتی هستند زیرا هیچ کس وجود ندارد یعنی در مقطعی از زمان وجود نداشته و سپس اندک اندک با فضل خداوند "حی قیوم" برخی از تواناییها را یافته است.

2 - انسان مسیر دشواری را در پیش رو دارد تا از جوانب منفی به جوانب مثبت دست یابد و همه ارزشهای که در این مسیر بدو الهام شده چه به شکل فردی و یا جمعی، سوخت او در پیمودن این مسیر به شمار می‌آید و قافله تمدن نیز همین مسیر طولانی و دشوار را می‌پیماید تا سر انجام به هدفی مطلوب دست یابد که در برتری جوانب مثبت بر جوانب منفی در همه بشریت تجسم می‌یابد.

3 - بدین ترتیب اقرار به واقعیت دوگانگی انسان آغاز طبیعی دانش روانشناسی است در حالی که علم اخلاق پرتوهایی نورانی است که ابعاد این دوگانگی را روشن می‌سازد و می‌کوشد نشانه‌هایی را در مسیر آدمی ایجاد کند که به وسیله آن بر ابعاد منفی فائق آید، جامعه‌شناسی نیز اقرار به واقعیت دوگانگی در

انسانیت و کشف خطوط منفی و مثبت آن است، تاریخ علمی است که پس از اقرار به همه این حقایق مسیر انسانیت را در طول نسل‌های متوالی تعقیب می‌کند تا به ابعاد کمال دست یابد و از گذشته برای آینده عبرت گیرد.

و بدین ترتیب هر علمی از علوم انسانی به دو بعد می‌پردازد: یکی بعد کشف و دیگری بعد ارائه رهنمود و اگرچه جنبه کشف زیر بنای جنبه دوم است ولی بعد دوم نیز هدف جنبه اول به شمار می‌آید که اگر از آن غفلت شود در مسیر انسان‌شناسی هرج و مرج ایجاد خواهد شد.

روانشناسی در قرآن

جنبه کشف روانشناسی در فلسفه قرآن تابع قوانین زیر است که چیزی جز بسط دادن همان حقیقتی که در آغاز بیان کردیم نیست:

1 - روان، چنانچه دو گروه تندرو از فلاسفه پنداشته‌اند نه شمش نقره است و نه صخره سیاه، بلکه حد وسط میان این دو است.

2 - از همین رو جوانب منفی و مثبت انسان در کنار هم قرار دارند و هیچ نیرویی از خارج آن دو را بر انسان تحمیل نمی‌کند و تنها خداست که خیر را بدو عطا می‌کند و گاهی تقوا را در اختیار او می‌نهد.

3 - نخستین خطای فلاسفه از این جا ناشی می‌شود که پیشاپیش گمان کرده‌اند نفسی که تابع خیر است نمی‌تواند منبع شر باشد و عکس آن را نیز صادق می‌دانند غافل از آن که طبیعت شرور نفس با عطا خیر از سوی خدا منافاتی ندارد چنانچه طبیعت انسان مرگ است ولی خدا حیات را بدو عطا فرموده است و ذات او عدم است و خداوند به او هستی و وجود عطا فرموده و به همین ترتیب.

4 - از همین رو انگیزه‌های طبیعی به همان قوت عوامل فرهنگی حق و واقعی است، پس تعصب در کنار ایثار و شهوت در کنار پاکدامنی و ریا در کنار اخلاص همگی امور واقعی هستند که مورد اعتراف و اقرار می‌باشند.

5 - تربیت، اخلاق و کیفرها و فشارها تماماً امور ضروری هستند زیرا جنبه مثبت انسان را علیه جنبه منفی او یاری می‌رساند، البته پس از اقرار به واقعیت‌های تجاوز گرانه در نفس بشری و تأثیر عوامل وراثتی و هوا و هوس و مشکلات زندگی که او را به سوی جوانب منفی رانده است.

این موارد پنج‌گانه برای تمرکز انقلابی فکری است که همان قاعده دوگانگی در پدیده‌ها هستی و نفس بشری است، قاعده‌ای که فلاسفه قدیم و جدید در آن دستخوش خطا شده‌اند و قرآن این چنین انسان‌ها را به سوی آن هدایت می‌کند:

(وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا * كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا * إِذِ انبَعَثَ أَشْقَاهَا * فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا * فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدمدمَ عَلَيْهِمْ رُبُّهُمْ يَدْنِيهِمْ فِسْوَاهَا (109)).

"سوگند به نفس و آن که نیکویش بیافریده، سپس بدیها و پرهیزگاریهایش را به او الهام کرده که هر که در پاکی آن کوشید رستگار شد و هر که در پلیدیش فرو پوشید نومید گردید، قوم ثمود از روی سرکشی تکذیب کردند آن گاه که شقی‌ترینشان برخاست، پیامبر خدا به آنها گفت: ماده شتر خدا را سیراب کنید، تکذیبش کردند و شتر را پی کردند، پس پروردگارشان به سبب گناهشان بر سرشان عذاب آورد و با خاک یکسانشان ساخت." نفس خود، تبهکاری را می‌شناسد و می‌داند که چگونه در آن باقی‌بماند یا از ضایعات آن رهایی یابد ولی گاهی به تزکیه و گاهی به تقلب و دورویی روی می‌آورد ولی به هر طرف که روی آورد برخاسته از نیرویی است که در جان او ریشه دوانده است. مردم "ثمود" هنگامی که گمراهی را برگزیدند با نیروی سرکششان آن را انتخاب کردند و در برابر نعمتها سرکشی کردند و سرکشی در برابر نعمتها حقیقتی است که از سوی اسلام

به عنوان يك سنت اجتماعی مورد اعتراف و اقرار است و از سوی دیگر نمود را محکوم می‌کند، زیرا این گروه می‌توانستند از قید و بندهای این سنت اجتماعی رهایی یابند و به‌ندای رسولشان پاسخ دهند لذا رستگار نشدند و خدایشان بر آنها عذاب نازل کرد و با خاک یکسانشان نمود. عقوبت، خود در اسلام برخاسته از تشخیص است، زیرا اگر عقیده نمی‌داشتیم که قوم نمود این توانایی را داشته‌اند که در برابر سنت‌های هستی‌طغیان کنند دیگر کیفر و حتی محکوم کردن وجهی نمی‌داشت.

بدور از تفسیر پدیده‌های روانی به دوگانگی (ذات + موهبت) در فلسفه‌هایی يك سونگر فرو خواهیم رفت که نمی‌تواند تکامل را در اختیار وجود آدمی بگذارد و بیشتر این گونه فلسفه‌ها انسان را درگزینش رفتار نیک و پسندیده از آزادیش دور می‌سازد، مثلاً:

الف - داروین. مسأله پیشرفت بشر را تا حدّ بسیاری طبیعی می‌داند و مبارزه برای "وجود" داشتن را تنها وسیله به سوی پیشرفت طبیعی به شمار می‌آورد و سپس میان شرور و انسان ارتباط برقرار می‌کند تا جایی که تقریباً این شرور را تقدیس می‌کند و نظریه گناه نخستین را در مسیحیت منعکس می‌سازد و سری را فاش نکرده‌ایم اگر بگوییم برپاکردن دانش نو که با انسان‌شناسی در ارتباط می‌باشد بر نظریه داروین استوار است آن هم نه فقط در اصالت شر در آدمی، بلکه در تلقی مبارزه برای بقا به عنوان تنها وسیله برای پیشرفت انسان.

ب - فروید. ویژگی تجاوزگری را "طبیعت انسان" می‌داند و در ویژگی رحمت خود را کاملاً به نادانی می‌زند و این چنین سخن به تندروی می‌زند که: "مانع شدن از تجاوز گری همگان عملی غیر صحیح است."

ج - گروه مقابل نیز تندروی کرده و هیچ شری را در انسان، اصیل نمی‌دانند و معتقدند که طبیعت انسان به هیچ خطایی جز خطای اصلی که جامعه علیه او مرتکب شده دست نیازیده است که "روسو"، "کانت"، "گوته" و دیگران چنین نظریه‌ای دارند.

نتیجه اعتقاد به اصالت گناه (و نه فضیلت) نومیدی از اصلاح انسان و حتی تبدیل ارزشها تا به آن جاست که رذالت، فضیلت‌شمرده می‌شود و نتیجه نظریه عکس، آن است که همه خطاهای انسان به ترتیب نسبت داده می‌شود و از عوامل متضادّ ذات بشر و در نتیجه عدم واقعیت ذات بشر غفلت می‌شود.

انسان بر اساس نظریه اسلام کاملاً مختار نیست، بلکه عوامل وراثتی و تربیتی و حتی عامل مبارزه برای حیات نیز دخالت دارد که گاهی سمت‌گیری خاصی را تحمیل می‌کنند چنانچه یکبار مجبور هم نیست و عامل عقل در کار است که گاهی موجب می‌شود علیه عوامل فساد بشورد و همین عقل "موهبتی" است که در انسان ریشه دارد و او را به موجودی بر خوردار از تمدن تبدیل می‌کند که نه جبری در کار اوست و نه تفویضی بلکه حدّ وسطی میان این دو است.

اخلاق در قرآن

در این جا جنبه ارشادی فلسفه قرآن در روانشناسی باقی مانده است که قرآن در این زمینه بار دیگر دوگانگی پدیده‌ها را یادآور می‌شود و این که همه پدیده‌ها ذاتاً و اصلاً محاط در عدم، عجز و جهل هستند و در پرتو مواهب و عطایای الهی است که از وجود، قدرت و شناخت برخوردارند و هنگامی که این حقیقت بزرگ در روح روان منعکس می‌شود و به سطح ارشاد هدایت نزول می‌کند اخلاق فاضله را در شخصیتی جلوه‌گر می‌بینیم که منعکس کننده حقیقت نفی و اثبات در پدیده‌های هستی است و با الهام از این حقیقت عمل می‌کنند.

تعبیر دقیق این حقیقت در نفس همان کار بر اساس "یأس و رجاس" است، یأس از هر چیزی به اعتبار آن که موجودی ناقص و عاجز است که پرداخته شده و هیچ سود و زبانی را در اختیار ندارد و "امید" به خدایی که به هیچ روی شبیه مخلوقاتش نیست و همه چیز را در دست دارد، "یأس" از نیروهایی که انسان عملاً در "اختیار" دارد و "امید" به اموری که همین انسان در آینده بدان "دست" خواهد یافت.

محور "یأس و رجاء" به معنای کلی "شخصیت قرآنی" را می‌سازد که از اعتدال در رفتار و صحت در رأی برخوردار است، زیرا همان‌گونه که گفته شد منعکس کننده حقیقت هستی به صورتی دقیق است، چنین کسی فریفته آن چه در اختیار دارد نمی‌شود و در آنچه طالب آن است سستی نمی‌ورزد و "یأس" او از مردم به او "فناعت" می‌بخشد و "امید" او به "خالق" موجب تلاش بیشتر او می‌گردد، به‌آنچه دارد مؤمن است زیرا هر آنچه در اختیار دارد از آن خداست و ازسوی دیگر به آنچه دارد سرمست و مغرور نمی‌گردد، زیرا می‌داند که این دارائها امانتی است در دست او که به دیگری تعلق دارد، چنانچه مصائب نیز او را ناتوان نمی‌سازد و پیشامدهای ناگوار عزمش را درهم نمی‌شکند، زیرا امید بسیار به پروردگار متعال دارد.

فلسفه جامعه در قرآن

جنبه فلسفی نگرش اسلام به جامعه برخاسته از ایمان است که حقیقتاً انسان موجودی است با داده‌های محدود و دو جریان منفی و مثبت، هر دو را در اختیار دارد و ما هنگامی که جامعه را بررسی می‌کنیم باید در پی شناخت فروعی باشیم که بر حقیقت این دو جریان مترتب است. قوانین اصلی فلسفه جامعه در قرآن در نکات زیر خلاصه می‌شود:

1 - پژوهش روانشناسی در شناخت جامعه امری اساسی است و هر چیزی را که در فرد و در ابعادی کوچکتر می‌یابیم آن را تجسم یافته در جامعه می‌بینیم، در آمیختگی خیر و شر در نفس هر یک از آدمیان منعکس کننده خیر و شرهای جامعه است و همان قوانینی که به طبیعت این درهم آمیختگی در سطح افراد حاکم است و این درهم آمیختگی در سطح جمعی نیز حاکمیت دارد.

2 - بنابراین ما نمی‌توانیم همه پدیده‌های اجتماعی را به جنبه منفی انسان بازگردانیم تا در نتیجه خود را در حلقه‌ای میان تهی احساس کنیم که به نقطه آغاز عوامل مؤثر آگاهی نیابیم، بلکه باید در جستجوی دو جریان منفی و مثبت در کنار هم باشیم. برای مثال: نمی‌توانیم اساس جامعه را تنها نیاز و ضرورت زندگی بدانیم (اگر چه طبیعتاً نیاز و ضرورت مقتضای غریزه انسانی است)، بلکه باید محبت بی‌آلایشی را که هر فرد نسبت به فرزند، والدین، نزدیکان و جامعه‌اش احساس می‌کند در نظر بگیریم.

صحیح نخواهد بود اگر کشف آهن و تسلیم شدن انسان در برابر آن را دلیل دگرگونی جدید جوامعی دانست که در پرتو کشاورزی، صبر و تلاش زندگی خود را سپری می‌کرده‌اند، بلکه باید ویژگی صبر و کار رانیز که پیش از کشف آهن وجود داشته و جنبه‌ای مثبت از انسان و غیرمتأثر از شرایط مادی بوده است در نظر آوریم. چنانچه نباید عصبیت را اساس حکومت دانست، میان عصبیت، قبیله گرایی، نژادپرستی، ملیت‌گرایی و سپس جریان ملی گرایی و تمدن ارتباط برقرار کرد (چنانچه این خلدون و پیروانش چنین کرده‌اند)، بلکه باید در کنار این جریان منفی در به حرکت درآوردن جوامع خطوط مثبتی را لحاظ کنیم که از اندیشه فرهنگی آغاز شده است و پلایه‌داران آن‌وامت و امواج آن در جهان و.. همان جنبه مثبت سازندگی در حیات انسانی است.

3 - در نتیجه، در ارزیابی نقش فرد و در به حرکت درآوردن جامعه یا به حرکت درآمدن فرد به وسیله جامعه ناگزیر باید نه تنها نیازهای مادی فرد را که به صورت دیگری با جامعه و فشارهای آن در ارتباط است ارزیابی کنیم، بلکه باید چشم اندازه‌های اصلاح طلبانه ابداعی و میزان اراده او در ملزم کردن جریان جامعه مبنی بر پذیرش این چشم‌اندازها را در نظر داشت و نیز باید مسیر روشنگری را - چنانچه در ذیل می‌آید - در شناخت تأثیر متقابل فرد و جامعه ترسیم کرد.

تأثیر فردی مستقیماً متناسب است با توانایی‌های فردی و نسبت برضعفهای جامعه و یا بر عکس آن.

4 - ممکن است يك جریان اجتماعی و یا فردی بر خطا باشد ولی قوانینی که جریانهای اجتماعی و یا فردی ناگزیر باید تابع آن باشد هرگز بر خطا نخواهد بود.

مفهوم این سخن آن است که هرگونه عملکرد صحیح اجتماعی بازتابی صحیح در بردارد و هرگونه عملکرد خطای اجتماعی بازتابی خطا را در پی خواهد داشت و بهترین مثل آن عبارت است از: (... كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْتِي رَبَّهَا وَيَصْرُبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ

يَتَذَكَّرُونَ * وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ (110)). "سخن پاك چون درختی پاك است که ریشه اش در زمین، استوار و شاخه هایش در آسمان است، به فرمان خدا... هر زمان میوه خود را می دهد، و مثل سخن ناپاك چون درختی ناپاك است که ریشه در زمین ندارد و برپا نتواند ماند."

5 - نظامهای صحیح نظامهایی نیستند که تابع جریانهای اجتماعی معینی باشند، بلکه نظامهایی هستند که به سنتهای اجتماعی آگاهی داشته و اهداف آن را مشخص می سازند و بر اساس همین سنتها برای اهداف برنامه ریزی، همت می گمارند، "فَالْعَارِفُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجِمُ عَلَيْهِ النَّوَائِبُ"، فرد آگاه به زمان خود مورد هجوم مصائب قرار نمی گیرد.

ولی يك نظام اجتماعی برای آن که سعادت مند گردد باید اجتماعی را که می خواهد برای آن قوانینی وضع کند و سپس این سنت را بر قرار و بدقت مشخص کند.

6 - جامعه موجودیتی است که واقعاً وجود دارد و می توان ویژگیهایی هر جامعه ای را از نظر ضعف و قوت، صحت و مرض، ذکاوت و حماقت، شجاعت و ترس و دیگر صفات بشری مشخص ساخت.

مفهوم این سخن جز آن نیست که جامعه به عنوان يك مجموعه بر فرد فشار وارد می آورد و خود نیز مجموعه فشارهای افرادی است که محدوده جامعه آنها را در بر می گیرد. این فشار گاهی تا سطح کیفی رشد می کند و هم سطح حکومت می گردد و گاهی به کیفر اخلاقی بسنده می کند و در این صورت آن را "ارزش" می نامیم، ولی به هر حال فشار خواه برای عقاب باشد و یا برای عتاب فرد را به ابزاری بی اراده تبدیل نمی کند که به ندای هر دسته و گروهی پاسخ دهد بلکه:

اولاً - فرد مقداری از فشار جمع را به میزان مقاومت خود در برابر این فشار کاهش می دهد. برای مثال: هرگاه فشار به اندازه ای باشد که هر فرد جامعه را (که فرضاً صد نفرند) وادارد نیم ساعت درباره ارزشی سخن بگوید که جامعه آن را ارج می نهد و مقاومت فرد به اندازه ای است که به نیم ساعت تشویق نیاز دارد این سخن بدان معناست که این جامعه تنها می تواند صد نفر دیگر را در جهت پیاده کردن شیوه خود سوق دهد زیرا هر يك از افراد مقداری از نیروی جمعی را کاهش می دهد.

ثانیاً - آن که فرد می تواند در برابر فشار جمع به اندازه در اختیار داشتن اراده آزاد مقداری پایداری کند، اراده ای که تسلیم هیچ نوع فشاری نمی گردد تا آن که این اراده به قدر اراده ساحران فرعون رشد می کند، ساحرانی که سرانجام به موسی ایمان آوردند و همه چیز را در راه ایمانشان فدا کردند و چنانچه قرآن می گوید در برابر همه فشارها مقاومت ورزیدند:

(فَالْقِيَّ السَّحْرَةَ سَجْدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى * قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأَصْلَبَنَّكُمْ فِي جَذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمَنَّ إِنَّا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى * قَالُوا لَنْ نُؤْتِيَكَ عَلَيَّ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَبِيرٌ وَأَبْقَى (111)).

"ساحران به سجده افکنده شدند. گفتند: به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم. فرعون گفت: آیا پیش از آن که شما را رخصت دهم به او ایمان آوردید؟ او بزرگ شماست که به شما جادوگری آموخته است. دستها و پاهایتان را از چپ و راست می برم و بر تنه درخت خرما به دارتان می آویزم. تا بدانید که عذاب کدام يك از ما سخت تر و پاینده تر است. گفتند: سوگند به آن که ما را آفریده است که تو را بر آن نشانه های روشن که دیده ایم ترجیح نمی دهیم؛ به هرچه خواهی حکم کن که رواج حکم تو در زندگی این جهانی است. اینکه به پروردگار خویش ایمان آوردیم تا از خطاهای ما و آن جادوگری که ما را بدان واداشتی در گذرد، که خدا بهتر و پایدارتر است."

جامعه ای که این ساحران تائب در برابر آن مقاومت ورزیدند از قدرت کیفری نیرومندی برخوردار بود ولی این مؤمنان که آنها نیز از همین جامعه بودند از عقلی بهره ور بودند که آنها را به سوی حق هدایت می کرد و پس از آن اراده ای داشتند که آنها را از فشارهای جامعه رهایی می بخشید، اراده ای که در سخت ترین شرایط خود رانشان داد ولی همین شرایط ناگوار هم نتوانست انسان را به ابزاری فاقد شعور و اراده تبدیل کند.

این نقطه‌ای بس مهم است آن هم نه فقط از این جهت که سنگ زیربنای انسان کامل را تشکیل می‌دهد، بلکه به آن اعتبار که عدسی‌لازمی در میکروسکوپ جامعه‌شناسی است. زیرا اگر از این حقیقت غفلت ورزیم در ارزیابی‌های خود نسبت به حوادث، شخصیت‌ها و مسیر زندگی دچار خطا می‌شویم.

7 - جامعه با در نظر گرفتن دوگانگی بافت آن که موجب حرکت می‌گردد و خود با امور روحی و روانی مجموعه بشریت در ارتباط است و هر یک از افراد آن در چهارچوب محور نقاط مثبت و منفی در حرکت‌اند باید که از عناصر خیر و شر تشکیل یابد و ناگزیر باید در برابر آراء اصلاح طلبانه یا فساد و تباهی مقاومتی وجود داشته باشد، مقاومتی که مشخص کننده حرکت‌های هر جامعه‌ای است، زیرا رهبر هر دسته و گروهی یا برتری دادن جنبه مثبت بر جنبه منفی دم از خیر می‌زند و گروه دیگر باید در برابر این خیر از خود مقاومت نشان دهد و از آن جا که ممکن نیست عوامل خیر از هرگونه عیبی مبرا باشند و اشراک نیز از هرگونه خیری بی‌بهره باشند، لذا گروه مقاوم در برخی از نقاط منفی که در عوامل خیر وجود دارد و با در نظر گرفتن برخی ابعاد خیر که در خود سراغ دارد توجیهی می‌یابد تا به نام خیر، خیر را از میان ببرد.

خیر و شر در آغاز تقریباً به گونه‌ای عادلانه در میان مردم تقسیم شده است و هر یک از آنها را به خیر فرا می‌خواند و از شر باز می‌دارد ولی در خیر و شر دست می‌برد و این همان مرحله گمراهی همگانی است که در آن شری را شایع و منتشر نمی‌بینیم مگر آن که خیر را نیز خالص نمی‌یابیم.

8 - انسان ناگزیر باید بر این گمراهی که نسبت طبیعت ذاتی اوست - چنانچه گفتیم - باقی بماند تا نور و هدایت آشکاری از سوی خدا برسد و انسانها به دو گروه تقسیم شوند: گروهی که با اراده آزاد خود خواهان آن هستند که هدایت یابند و روحشان را از رسوبات شر پاک سازند در حالی که گروه دیگر بر گمراهی خود باقی می‌مانند و برای دفاع از این گمراهی بسرعت به شر محض تبدیل می‌شوند.

و این چنین است که خداوند داستان بشریت نخستین را برای ما نقل می‌کند: (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً قَبْلَ اللَّهِ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (112)). "مردم يك امت بودند، پس خدا پیامبران بشارت دهنده و بیم دهنده را بفرستاد و بر آنها کتاب بر حق را نازل کرد تا آن کتاب در آنچه مردم در آن اختلاف دارند میانشان حکم کند، ولی جز کسانی که کتاب بر آنها نازل شده و حجت‌ها آشکار گشته بود از روی حسدی که نسبت به هم می‌ورزیدند در آن اختلاف نکردند. و خدا مؤمنان را به اراده خود در آن حقیقتی که اختلاف می‌کردند راهنمایی نمود، که خدا هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می‌کند."

پس گمراهی فراگیری وجود دارد و خداوند مردم را هدایت می‌کند و پس از آن مردم در هدایت اختلاف می‌یابند.

نظام اجتماعی

فلسفه اجتماع، نظام و الائی را اقتضا می‌کند که این امور را در خود جای می‌دهند:

الف - از آن جا که انسان بنا به طبیعت خود گمراه است، زیرا ذاتاً عاجز، نادان و ناتوان است - و جز خدای توانای دانا کسی نمی‌داند - لذا هدایت از خداست و هدایت پیامبر از پروردگار و هدایت مردم از پیامبر است و نیز مبدأ علوم از کتب آسمانی است که بر انسان نازل شده تا عقل او را از خرافات رهایی بخشد و در آفاق جهان آرادش سازد و نیز هدایت و نظام والاتر از جانب خداست و این همان مبدأ ضروری و کامل رسالت است که خداوند درباره آن می‌فرماید:

(لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ * رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُوا صُحُفًا مُطَهَّرَةً (113)).

"کافران اهل کتاب و مشرکان دست بردارند تا بر ایشان برهانی روشن بیاید، پیامبری که از جانب خدا صحیفه‌های پاک را می‌خواند."

ب - از آن جا که انسان بنا به طبیعت خود ناتوان و نادان است، لذا زندگی‌اش از ناتوانی به سوی توانایی و از جهل به سوی علم استمرار تدریجی دارد و گاهی "مواهب الهی" وسیله این استمرار تدریجی است ولی اگر انسان در این راه نکوشد این "مواهب" برای اعطای قدرت و علم به انسان کافی نخواهد بود.

این استمرار تدریجی هدف پیوسته انسان در کره زمین است، هدفی که در این امور بیان می‌گردد:

1 - این که به آزادی بیشتری دست یابد، آزادی که جوهره انسانیت را هرچه بیشتر آشکار سازد و شاید برای يك انسان سلیم‌هدفی والاتر از آزادی وجود نداشته باشد.

2 - این که به آفاق شناخت نایل آید.

ج - این که آقایی، زمین و مالک هر آنچه در آن است گردد، سختی و استحکام مواد او را از به کار گرفتن و پرداختن آن در صنعت باز ندارد و دوری مسافت مانع از آن نشود که آن را در راه تجارت طی نکند و دگرگونی هوا مانع نگردد که آن را برای يك زندگی گوارا تلطیف‌کنند و...

يك نظام والا آن نظامی است که محقق کردن این اهداف را تعقیب و راهی نزدیک بدان را ترسیم کند.

د - از آن جا که در هر جامعه‌ای هم جریان خیر موجود است و هم جریان شرّ، لذا نه به نفع نیکان و نه حتی به سود بدها است که رهبری به همه مردم واگذار شود، زیرا این بدان معنا خواهد بود که برخی از بدها بر نیکان تحمیل و فرصت اصلاح اشرار از میان برود. بلکه باید تا آن جا که می‌توانیم رهبری را به نیکان واگذار کنیم و فرصتهای اشرار را کاهش دهیم و در این هنگام نه تنها فرصتهای خیر را برای همگان افزایش می‌دهیم، بلکه هر شروری را تشویق می‌کنیم تا به موجودی خیر تبدیل شود و نظام والا نظامی است که امت را همیشه به سوی رهبری نیکان حرکت می‌دهد و انتخابات عمومی نمی‌تواند نشانه‌يك جامعه والا باشد، زیرا چنین جامعه‌ای فرصتهای رهبری را هم در اختیار نیکان می‌گذارد و هم در اختیار انسانهای شرور.

نظام حزبی نیز شرایط قاطعی را در برنامه خود جای نمی‌دهد تا مانع از ورود انسانهای شرور در صفوف آن گردد.

رهبری حقّ کسی نیست، مگر آن که نفس خود را از رسوبات شرارت پاک سازد و نمونه علم و پاکدامنی باشد و در این هنگام نیز رهبری او به میزان التزامی است که نسبت به ارزشهای خیر دارد.

با توجه به مبادی ناب فلسفی که قرآن یادآوری می‌کند می‌بینیم که عبادت (که به معنای تسلیم و طاعت است) تنها برای خدا و رسول و برگزیدگان رسول و کسی که خدا به پیروی از او دستور داده می‌باشد زیرا خداوند حقّ است و همه چیز در دست اوست و ممکن نیست جز او اطاعت شود و کسی مورد فرمانبری قرار می‌گیرد که خداوند به اطاعت از او دستور داده باشد و آیا خداوند به اطاعت از کسی دستور می‌دهد که صلاحیت رهبری نمونه را ندارد؟ حتی هنگامی که خداوند به اطاعت از فردی فرمان می‌دهد فرمانبری از چنین فرد به نام پروردگار متعال خواهد بود و تنها بر اساس جنبه مثبت فرد است که صلاحیت رهبری می‌یابد، جنبه رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و ولایت امام و فقه و ورع يك مرجع و و کالتی که از جانب مرجع داده می‌شود و جوانبی هستند که مورد فرمانبری قرار می‌گیرند و جوانب منفی نظیر نادانی، ناتوانی و کمراهی ذاتی از عوامل رهبری نیستند به علاوه آن که هر بشری حتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بخشی از این صفات را داراست تا آن جا که به پیامبر دستور داده می‌شود:

(قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ (114)) "بگو من انسانی هستم همانند شما، به من وحی می‌شود، هر آینه خدای شما خدایی است یکتا." و لذا يك انسان نمی‌تواند به الوهیت و یا حتی به نیمی از الوهیت دست یابد و هیچ کس نمی‌تواند با صفات ذاتی یا همیشگی و یا به هنگام سقوط ارزشها در او مورد فرمانبری قرار گیرد.

کوشش در راه برپا کردن يك نظام والا تر از راههای پیچیده صورت نمی‌پذیرد و این کار مفهومی جز حمایت از جنبه خیر در جامعه و ترك جنبه شر جامعه ندارد، زیرا راههای پیچیده در نهایت موجب پشتیبانی از جنبه شر در جامعه خواهد شد.

از همین رو تنها راه برپا کردن حکومت خیر در زندگی تلاش نیکان جامعه است و هرچه خیر افزایش یابد شر کاهش پیدا می‌کند و فرصتهای زندگی سعادت‌مندان رو به فزونی می‌نهد و طبقه حاکمه آخرین طبقه‌ای است که با برتری کفه خیر در ترازوی جامعه تحول می‌یابد (همان گونه که باشید که بر شما حکومت می‌شود). خداوند می‌فرماید: (وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا(115)).

"چون بخواهیم قریه‌ای را هلاک کنیم، خداوندان نعمتش را فرماییم تا در آن جا تبهکاری کنند، آن‌گاه عذاب بر آنها واجب گردد و آن را درهم فروکوبیم."

هرگاه فرصتهای خیر در جامعه کاهش یابد شر فزونی پیدا می‌کند و فرصت حکومت طاغوت‌هایی که در زندگی زیاده روی کرده و در انجام اعمال شر اسراف می‌کنند افزایش می‌یابد و اینان نیز همه امت را به بدبختی می‌کشانند.

فلسفه تاریخ در قرآن

تاریخ از نظر قرآن فلسفه‌ای دارد که از همان فلسفه عمومی سرچشمه می‌گیرد و از جمله زندگی انسان را در بر می‌گیرد. این فلسفه کدام است؟ پیش از تبیین این فلسفه باید بدانیم که تاریخ جریان مجسمی است که از يك سلسله اسباب و نتایج آن به روشنی قانون زندگی و ماهیت تأثیر آن در زندگی انسان منعکس می‌شود.

ممکن است بر يك ماده مرده تجربیاتی انجام گیرد که در نهایت بینش روشنی از طبیعت قوانینی به دست دهد که این ماده آن را دربردارد در حالی که چنین تجربیاتی را نمی‌توان در مورد انسان زنده انجام داد، بویژه در اموری که به گرایشها و آثار آن و طبیعت درگیری آن از يك سو با گرایشهای دیگران از سوی دیگر اختصاص دارد و مادقیقاً نمی‌توانیم به میزان تأثیر اقتصاد سوسیالیسم در پیشرفت یا عقب ماندگی تمدن بشر با اجرای تجربیات آزمایشگاهی بر امت آگاهی یابیم. و تاریخ سوسیالیسم خود تجربه زنده‌ای برای این منظور است، زیرا تاریخ، مدرسه بزرگی است که طبیعت بشر و واقعیت‌سنتهای حاکم بر زندگی را از آن می‌آموزیم، ولی نخستین اصول هر مدرسه آن است که به عنوان شاگرد و نه به عنوان استاد به این مدرسه منتسب باشیم و نمی‌توان گرایش خاصی را بر تاریخ تحمیل کرد و نمی‌توان پیشاپیش چنین فرض کرد که اقتصاد یا دین یا سیاست و یا نظایر آن به مسیر تاریخ جهت می‌دهد.

هرگز چنین نیست، بلکه باید تاریخ را آزاد بگذاریم تا حقایق شکفتی را برای ما آشکار سازد. قرآن هدایت به سوی طبیعت "عبرت تاریخی" را تکرار می‌کند و عبرت یعنی تلاش برای عبور از يك حادثه به ریشه‌های آن و از يك رخداد به اسباب آن و سپس پیاده کردن این حادثه در موارد مشابه در زندگی انسان معاصر.

خداوند می‌فرماید: (لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ(116)) "در داستانهایشان خردمندان را عبرتی است...". (فَأَقْصصَ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَعَكَّرُونَ(117)) "قصه را بگوی شاید به اندیشه فرو روند"، (وَكَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ(118)) "هر خبری از اخبار پیامبران را برایت حکایت می‌کنیم، تا تو را قویدل گردانیم..."

و از همین جاست که فلسفه قرآن در تاریخ در حقیقت درس‌هایی است که باید آن را از خود تاریخ فرا بگیریم که این درسها عبارتند از:

1 - بشر یکی است و ریشه‌ای واحد دارد و سننهای مشترکی بر آن جریان دارد. خداوند می‌فرماید: (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا (119)) "اوست که همه شما را از يك تن بیافرید و از آن يك تن زنش را نیز بیافرید..."، (وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ (120)) "اوست خداوندی که شما را از يك تن بیافرید، سپس شما را قرارگاهی و ودیعت جایی است..."، (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ (121)) "ای مردم! بترسید از پروردگارتان، آن که شما را از يك تن بیافرید...".

2 - از زمان آدم و فرزندان او که نخستین سلسله بشرند صفات مشترک و اسباب و نتایج مشابهی را می‌بینیم که اگر نه در ظاهر، دست‌کم در جوهره آن از دیدگاه ما ثابت می‌باشند.

آدم‌علیه السلام که به انگیزه طمع و غرور، گناه نخستین را مرتکب شد و پسر او که به انگیزه حسد و ریاست‌طلبی به نخستین تجاوز تاریخ دامن آلود و برادرش را از میان برد و ندامتی که هر دوی آنها را دربرگرفت و کیفری که در دنیا و آخرت به آن دو وارد شد همگی اسباب و نتایج مشترکی دارند و از همین رو می‌توانیم این امور را کاملاً بر خودقیاس کنیم.

3 - تحوّل نژاد بشری در تاریخ به گونه‌ای نبوده است که پیوند خویشاوندی میان او و گذشتگان را قطع کند. همان گونه که اختلاف با یکدیگر از عواملی نبوده که دست کم در تأثیر و تأثر متقابل و تبادل تجربیات و مهارت‌ها مؤثر افتد.

نژاد پرستی در فلسفه قرآن خرافه‌ای ساده لوحانه است. قرآن می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ (122)) "ای مردم! ما شما را از نروماده‌ای بیافریدیم و شما را جماعتها و قبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را بشناسید، هر آینه گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزکارترین شماست..."

4 - خطی کلی که تحولات جوامع بشری را منعکس می‌سازد از تلاش و کوشش انسان در جهت اهداف مادی و معنوی او آغاز می‌گردد جز آن که پیچیدگی زندگی مردم را فریب می‌دهد تا راههای سهل و آسان را برگزینند و هرگاه این راه را دور و سخت می‌یابند به انحراف کشیده می‌شوند.

همانند فردی که مقدار زیادی طلا به او امانت داده می‌شود که خود موجب می‌گردد که این ثروت او را از کار سخت در راه روزی حلال باز دارد و به این امانت خیانت کند ملّتها نیز چنین می‌پندارند که استثمار و ظلم و یورش به ملّتهای ضعیف راه نزدیکتر رسیدن به رفاه عمومی است و همزیستی و رقابت آزاد را راهی دور و سخت به سوی سعادت می‌بینند و به همین سبب کشمکش نه تنها در میان طبقات يك ملّت، بلکه در میان ملّتهای مختلف آغاز می‌گردد.

ملّتها از نظر تمدّن با یکدیگر تفاوت دارند و هر ملّتی دارای طبقات مختلفی است که این طبقات به گروههایی تقسیم می‌شود و در همین جاست که سرنوشت آنها به دست امّتی قوی و در میان امّت به دست طبقه یا گروه یا فردی که نماینده این گروه است رقم زده می‌شود و از همین نقطه است که کشمکش ابدی میان این گروه و نظایر آن در میان يك طبقه از يك سو و میان این طبقه استثمارگر با سایر طبقات استثمارگر و دیگر ملّتهای ضعیف از سوی دیگر آغاز می‌گردد، و با شدّت گرفتن همین درگیریهاست که در داخل، انقلاب و در خارج، جنگهای سختی به وقوع می‌پیوندد که به نابودی ستمکاران منتهی می‌شود: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (123)) "و ستمکاران بزودی خواهند دانست که به چه مکانی باز می‌گردند."

در برابر این خط روشن، خط دیگری ادامه دارد که نمایانگر خطرشد انسان است خطی که طلیعه تمدّن در آن به ظهور می‌رسد، زیرا گروه یا طبقه استثمارگر در آغاز نه از جانب استثمار شدگان که در شناخت پیشینه حوادث بصیرت کافی ندارند و آماده دفاع از خود نیستند، بلکه از جانب گروهی که به خدا ایمان دارند و پیرامون پیامبر عظیم‌الشأن حلقه بزرگی زده‌اند که خداوند او را برای نجات انسان از بدیها برانگیخته با مقاومت روبرو می‌شوند.

این گروه، حقایق را با نوری می‌بینند که خداوند برای بشر نازل کرده است، ایشان به سرانجام ظلم آگاهی داشته و به سوی سننهایی حقیقی هدایت می‌کنند که زندگی انسان را به پیش می‌برد و سپس درصد

هدایت انسان به راههای پسندیده‌ای بر می‌آیند که، علی‌رغم طول و مشقت، از خطرات گمراهی تهی است. ولی این راهها درتصادم با جریان سخت زمان قرار می‌گیرد که مردم را با فراخواندن به راههای آسانتر و نزدیکتر به رفاه می‌فریبد.

این گروه مؤمن همان گروهی است که نمایانگر جوهره انسانیت می‌باشد زیرا با در نظر گرفتن تلاش و ایثاری که این مقاومت اقتضای کند هیچ گونه منفعت شخصی در رویارویی با مسرفین ندارند. درحالی که دیگر طبقات رقیب یا استنثار شده که با طبقه حاکمه درنبردند اگر به موفقیت دست یابند خود به گروه استنثار گر دیگری تبدیل می‌شوند.

در قرآن مجید داستانهای این مقاومت شگفت آمده است که دراین جا به نمونه‌ای از آن اشاره و برای سهولت آن را به چند مرحله تقسیم می‌کنیم:

1 - (وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ أَنْتَ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون * وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَايَ فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ * وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُون * قَالَ كُلًّا فَاذْهَبَا يَا تَائِبًا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ (124)).

"و پروردگارت موسی را ندا داد که: ای موسی! به سوی آن مردم ستمکار برو، قوم فرعون، آیا نمی‌خواهند پرهیزکار شوند؟ گفت: ای پروردگار من! می‌ترسم که دروغگویم خوانند و دل من تنگ گردد و زبانم گشاده نشود، هارون را پیام بفرست و بر من به گناهی ادعا دارند، می‌ترسم که مرا بکشند، گفت: هرگز، آیات مرا هر دو نزد آنان برید، ما نیز با شما هستیم و گوش فرا می‌دهیم."

2 - (فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * أَنْ أَرْسِلَ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ * قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ * وَفَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ * قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الصَّالِحِينَ * فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ * وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ (125)).

"پس نزد فرعون روید و بگویید ما رسول پروردگار جهانیان هستیم، که بنی اسرائیل را با ما بفرستی. گفت: آیا به هنگام کودکی نزد خود پرورش ندادیم و تو چند سال را نزد ما نگذراندی؟ و آن کار را که از تو سرزد مرتکب نشدی، پس تو کافر نعمتی. گفت: آن وقت که چنان کردم از خطاکاران بودم و چون از شما ترسیدم گریختم ولی پروردگار من به من نبوت داد و مرا در شمار پیامبران آورد و منت این نعمت را بر من می‌نهی و حال آنکه بنی اسرائیل را برده ساخته‌ای."

3 - (قَالَ لِلْمَلَأِ حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ * يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ * قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَبْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ * يَا تَوْكُّ يَكُلُّ سَحَارَ عَلِيمٍ * فَجَمَعَ السَّحَرَةَ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ * وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ * لَعَلَّنا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمُ الْعَالِيِينَ * فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةَ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ أَإِنَّا لَنَأْجُرُكَ إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْعَالِيِينَ * قَالَ نَعَمْ وَإِنكُمْ إِذًا لَمِنَ الْمَقْرَبِينَ (126)).

"به مهتران قومش که کنارش بودند گفت: این مرد جادوگری داناست. می‌خواهد به جادوی خود شما را از سرزمینتان بیرون کند چه رأی می‌دهید. گفتند: از او و برادرش مهلت بخواه و کسان به شهرها بفرست تا هر جادوگردانایی را که هست نزد تو بیاورند. جادوگران را در روزی معین به وعده گاه‌آوردند و مردم را گفتند: آیا شما نیز گرد می‌آید؟ تا اگر جادوگران پیروز آمدند همه از آنها پیروی کنیم. چون جادوگران آمدند به فرعون گفتند: آیا اگر ما پیرو شویم ما را مزدی خواهد بود؟ گفت: آری همه از مقربان خواهید بود."

4 - (فَأَلْفَىٰ مُوسَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ * فَالْقَبِي السَّحَرَةَ سَاجِدِينَ * قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ * رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ * قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأَصْلَبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ * قَالُوا لَا صَبْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ (127)).

"موسی عصایش را افکند ناگاه همه آن دروغهایی را که ساخته بودند بلعید. جادوگران به سجده افتادند، گفتند به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم، پروردگار موسی و هارون. گفت آیا پیش از آن که شما را رخصت دهم ایمان آوردید؟ هر آینه آن مرد بزرگ شماست که شما را جادو آموخته است. خواهید دید اکنون دستها و

پاهایتان را از چپ و راست خواهم برید و همه‌تان را بردار خواهم کرد. گفت: با کی نیست، ما نزد پروردگاران باز می‌گردیم."

داستان حضرت موسی علیه السلام نمایانگر جریان مثبت و روشنگری است که در طول دوره تاریخ می‌درخشد. این داستان با وحی آغاز می‌شود که بر قلبی پاک نازل شده است، فردی که همه منافعش در گرو ترک مخالفت با نظام حاکم است و این مخالفت از جانب يك فرد صورت می‌گیرد نه از سوی طبقه‌ای که بدان منتسب است، او از نظر قدرت حاکمه مجرم است و در دامن فرعون پرورش یافته و لذا به سودش نیست که با فرعون به مخالفت پردازد مگر هنگامی که بدو فرمان داده شود به حقی دعوت کند که حاکمان از آن منحرف شده‌اند، حاکمانی که بنی‌اسرائیل را به بندگی کشانده و به زشت‌ترین وجه ایشان را مورد استثمار قرار دادند.

اگرچه این صحیح است که فرعون با ستم خود و استثمار بنی‌اسرائیل گور خود را کند و مردم زمین را گروه گروه گرداند که جماعتی از آنها مورد استضعاف قرار داشتند و اگر چه صحیح است که همین گروه همانهایی بودند که به آتشی از کینه تبدیل شدند که فرعون و لشگریانش را در کام خود فرو کشیدند و اگرچه صحیح است که خداوند وعده داده و به وعده راست خود وفا کرده: (وَتُرِيدُ أَنْ تَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَتَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَتَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَتُمْكِنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَتُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (128)).

"و ما بر آن هستیم که بر مستضعفان روی زمین نعمت دهیم و آنان را پیشوایان سازیم و وارثان گردانیم و آنها را در آن سرزمین مکانت بخشیم و به فرعون و هامان و لشگریانشان چیزی را که از آن می‌ترسیدند نشان دهیم."

ولی همه قضیه در این خلاصه نمی‌شود، بلکه جریانی مثبت و سازنده مطرح است که اگر وجود نمی‌داشت فرعون در برابر بنی‌اسرائیل به سقوط کشیده نمی‌شد، این جریان، همان برانگیخته شدن موسی از طرف خداست، کسی که اندیشه برخوردار از تمدن، رهبری شایسته و کمکهای غیبی را به ارمغان آورد.

موسی از فرعون خواست تا استثمار نژاد پرستانه‌ای را که علیه بنی‌اسرائیل اعمال می‌کرد پایان دهد و در این جا طبیعی بود که طبقه مظلوم به یاری نجاتبخش خود برخیزد، نجاتبخشی که از هر گونه منافع شخصی میرا بود چنانچه طبیعی بود رسالت نیز طالب آزادی طبقات تحت استثمار باشد ولی رسالت از استثمار ناشی نمی‌شود و به دستور خدا انجام می‌پذیرد و هم به دستور اوست که رسالت در آغاز به آزاد کردن مستضعفان از زیر یوغ استثمار روی می‌آورد و این چنین است که نگرش اسلام به تاریخ با نگرش فلسفه‌های بشری تفاوت می‌یابد. اسلام نقش مثبت انسان را در آزاد کردن هم نوعانش از استثمار آشکار می‌سازد در حالی که فلسفه‌های دیگر می‌کوشند میان جنبشهای آزادیبخش با مکانیزم زندگی پیوند برقرار سازند که خود موجب می‌شود نقش انسان به عنوان عنصری مثبت پوشیده بماند و تنها به عنوان عنصری پذیرنده معرفی شود.

فرعون منافع شخصی موسی را به او یادآوری می‌کند و خطاب به او می‌گوید که آیا ما تو را همچون فرزند در میان خود نپروردیم و موسی علیه السلام در پاسخ فرعون به استهزاء می‌فرماید: آیا این که بنی‌اسرائیل را بنده خود کردی منتهی است که بر من می‌زهی، و بدین ترتیب چهارچوب مسأله را گسترش می‌دهد تا تمامی بنی‌اسرائیل را در بر گیرد که خواهان آزاد سازی کامل آنها بود.

در بند چهارم فرعون را می‌بینیم که بر نیروئی مادی تکیه می‌کند که در اختیار دارد و مردم خود را به زبان استثمار گران تحریک می‌کند و آنها را از عاقبت همکاری با کسی که می‌خواهد ایشان را از سرزمینشان خارج کند بر حذر می‌دارد، ولی مسأله در بند پنجم تغییر می‌یابد زیرا گروهی از ساحران را می‌بینیم که در برابر خدا به سجده می‌افتند آن هم نه به انگیزه اقتصادی زیرا فرعون به آنها وعده داده بود که در صورت موفقیت پاداش دریافت خواهند کرد و سجده آنها برای خدا و علیه فرعون منافع آنها را از میان می‌برد چنانچه این کار با انگیزه طبقاتی نیز صورت نگرفت. زیرا آنها از طبقه استثمارگر بودند و خیلی زود در شمار نزدیکان فرعون در

می‌آمدند، بلکه این کار به انگیزه‌بینش مکتبی صورت پذیرفت که اندیشه‌های آنها را آزاد می‌ساخت و در نتیجه به خدا ایمان می‌آوردند و در راه او به فداکاری می‌پرداختند و با فداکاری آنها پایان کار فرعون آغاز می‌شد. از این جا در می‌یابیم که جنبشهای اجتماعی در تاریخ خطواحدی را دنبال نمی‌کنند. بلکه دو جریان متوازی را در پیش رو دارند و اگر چه ممکن است این دو خط حقیقتی واحد را هدف خود بدانند ولی خیلی زود بنا به طبیعت تفاوت میان هدفهای دراز مدتی که شعارهريك است از یکدیگر جدا می‌گردند. یکی از این دو خط از جنبه منفی انسان آغاز می‌گردد یعنی جایی که منافع شخصی و استثمار قرار دارد در حالی که خط دوم از رسالتی آسمانی ناشی می‌شود از کسی که اندیشه انسان را زنده می‌کند و آن را از سطح منافع شخصی به سطح حق طلبی و خیر فراگیر می‌رساند. نگرش قرآن به تاریخ در دو سخن خلاصه می‌شود:

- 1 - انسان که آن را در تاریخ کشف می‌کنیم و به همین سبب تاریخ، هم عبرت است و هم مکان آموزش.
- 2 - از آن جا که انسان دو جریان مثبت و منفی را در بردارد، لذا حرکت تاریخ در دو حلقه جریان می‌یابد یکی حلقه منافع شخصی و دیگر حلقه رسالت.

ویژگیهای بارز فلسفه قرآن

در مباحث گذشته با عناصر داخلی فلسفه قرآن آشنا شدیم و حال به بحث پیرامون چهره خارجی این عناصر می‌پردازیم.

ویژگیهای این چهره بسیار است ولی آشکارترین آنها سه ویژگی است که عبارتند از:

1 - واقعیت

فلسفه واقع بینانه قرآن که به تمامی حقایق موجود ایمان دارد:

الف - به خداوند حق و اسماء او ایمان داشته و پدیده‌ها را به عنوان حقایق ملموس باور دارد.

ب - فلسفه قرآنی به تفاوت‌های این حقایق با یکدیگر ایمان دارد لذا به انسان به عنوان انسان و به پدیده زنده به عنوان پدیده زنده و به گیاه به عنوان گیاه و به جماد به عنوان جماد باور دارد و هر فردی را دارای هویتی خاص می‌داند.

ج - انسان - همچنان که قرآن نیز بدان ایمان دارد - دارای جوانبی مثبت و منفی است و برنامه‌های زندگی باید با تصدیق و به رسمیت شناختن جوانب منفی طراحی شود تا بتوان بدون گرفتار شدن در زنجیره‌ای از تخیلات به درمان آن پرداخت.

برخی از فلسفه‌ها خدا را انکار می‌کنند و به واقعیت به عنوان یک مجموعه ایمان ندارند و جز برخی از واقعیات را نمی‌پذیرند، دقیقاً همچون فلسفه‌هایی که پدیده‌ها را انکار می‌کنند یا آن را خدای پندارند که این فلسفه‌ها نیز تمامی واقعیت را باور ندارند.

برخی از فلسفه‌ها تنها به جوهره اشیاء معتقدند و نمودهای آن را باطل می‌پندارند و لذا به اندازه‌ای که این پدیده‌ها را سایه‌های حقیقتی بزرگ می‌دانند به واقعیت پدیده‌ها اعتقاد ندارند.

2 - فراگیری

انسان از زاویه خاصی می‌نگرد در حالی که بینش قرآنی از ویژگی شمول و فراگیری برخوردار است و هنگامی که به امری فرمان می‌دهد در آن زیاده روی نمی‌کند و از امور دیگری که به آنها نیز باید پرداخت غفلت نمی‌ورزد.

در زمینه فلسفه، قرآن بدون آن که در امری زیاده روی کند به همه حقایق رهنمون می‌شود، در فلسفه قرآن هم دنیا حق است و هم آخرت، هم آتش حق است و هم بهشت، هم شهوت حق است و هم عقل، هم فرد حق است و هم جماعت و در زمینه منطق، (میزان تغر و شیوه شناخت) عواملی وجود دارد که هر يك از این فلسفه‌ها وجود یکی از آنها را مانع از دستیابی به شناخت می‌دانند، اما براساس بینش قرآنی تمامی این عوامل در پنهان ماندن "حقیقت" از انسان مؤثرند. در حالی که پیروان مکتب "رفتاری" به تأثیر "علمی" معتقدند

که انعکاس یافته و پیروان مکتب "ژنتیک" به تأثیر عوامل "ادراک" و مکتب "کار کردی" به تأثیر "قانون سازگاری" با محیط و مکتب "تراپتی(129)" به تأثیر "قانون تداعی" و مکتب "جبر" به تأثیر "غرایز" مختلف در روان انسان و در نتیجه در شیوه تفکر او اعتقاد دارند و هر يك تنها به بعد خاصی توجه کرده‌اند و آن را مانع از رسیدن فرد به حقیقت می‌دانند. مکتب قرآن به تمامی حقیقت ایمان دارد و معتقد است که هر يك از این عوامل در نفس مقداری تأثیر دارند و عقل در این تأثیر گذاری با آن شریک است.

3 - عقلی بودن

از دیدگاه قرآن هستی برای هدفی معین آفریده شده است و دروای آن تدبیر مشخصی وجود دارد و انسان در میان این پدیده‌ها ارتباط بیشتری با این اهداف بزرگ دارد. بنابراین عقلی بودن ویژگی بارز فلسفه قرآن است. ما به محض ورود به جو قرآن همه پدیده‌ها را منظم و موزون می‌یابیم که برای انجام نقشی معین آفریده شده است و همین که از این جو آکنده از نظم و تعقل خارج می‌شویم خود را غرق در فلسفه‌های مادی می‌یابیم که به گونه‌ای درهم تراکم یافته‌اند و جز زیان، سودی در بر ندارند. عقلانی بودن پایگاه اندیشه اسلامی در ارزیابی انسان و سازماندهی او و راندن او به سوی رسالت وی در زندگی است، و چنانچه گفتیم هدفدار بودن زندگی موجب ایمان به روز واپسین و رسالت‌های آسمانی است و ممکن نیست بدون عقلانی بودن کائنات به هدفدار بودن حیات ایمان آورد. و از همین رونمی‌توان در قرآن هیچ چیز را از هدف آن جدا کرد و نمی‌توان کاری را با چشم‌پوشی از سرانجامش که آن را منعکس می‌کند تصور کرد، اگر کاری خیر باشد خیر در پیش خواهد داشت و اگر شر باشد جز شر بر آن مترتب نیست. با این سخن ارائه مختصر فلسفه قرآن کریم را به پایان می‌بریم و امیدواریم در انجام این مهم موفق بوده باشیم و امیدواریم خداوند قرآن را چراغ هدایت ما و خوانندگان عزیز قرار دهد.

-
- 1) سوره مائده، آیات 16 - 15.
 - 2) سوره فصلت، آیه 26.
 - 3) سوره حدید، آیه 16.
 - 4) سوره آل عمران، آیه 138.
 - 5) سوره اسراء، آیه 36.
 - 6) سوره بقره، آیه 169.
 - 7) سوره نور، آیه 15.
 - 8) سوره نحل، آیه 116.
 - 9) سوره آل عمران، آیه 7.
 - 10) تفسیر صافی، ج 1، ص 21.
 - 11) همان مأخذ.
 - 12) سوره جمعه، آیه 2.
 - 13) سوره رعد، آیه 11.
 - 14) سوره شوری، آیات 28 - 26.
 - 15) تفسیر صافی، ج 1، ص 17.
 - 16) سوره آل عمران، آیه 7.
 - 17) تفسیر صافی، ج 2، ص 18.
 - 18) همان مأخذ، ج 1، ص 39.
 - 19) همان مأخذ.
 - 20) سوره نحل، آیه 9.

(21) سوره انبیاء، آیه 78.

(22) سوره عبس، آیات 32 - 31.

(23) ارشادشیر مفید.

(24) سوره نحل، آیه 106.

(25) تفسیر صافی، ج 1، ص 47.

(26) این ضرب‌المثل برابر با ضرب‌المثل فارسی است که می‌گوید: "به در می‌گویم تا دیوار بشنود."

(27) سوره محمدصلی الله علیه وآله، آیه 19.

(28) تفسیر صافی، ج 1، ص 47.

(29) تفسیر صافی، ج 1، ص 45.

(30) سوره مزمل، آیه 4.

(31) تفسیر صافی، ج 1، ص 47.

(32) سوره محمدصلی الله علیه وآله، آیه 19.

(33) سوره انبیاء، آیه 25.

(34) سوره بقره، آیات 205 - 204.

(35) سوره شوری، آیه 28.

(36) سوره مائده، آیه 38.

(37) سوره بقره، آیه 195.

(38) سوره فرقان، آیه 32.

(39) تفسیر صافی، ج 1، ص 9.

(40) تفسیر صافی، ج 1، ص 44.

(41) همان مأخذ، ص 10.

(42) تأکید بر عنصر زمان در آفرینش پدیده‌ها دلیل تحوّل تدریجی آنهاست چنانچه به سبقت عدم بر وجود نیز دلالت دارد و واقعیت آن است که اندیشه بشری نمی‌تواند آغاز وجود را تصوّر کند مگر از خلال تحوّل که در طبیعت اشیاء می‌یابد.

(43) سوره انعام، آیه 1.

(44) سوره اعراف، آیه 54.

(45) سوره نحل، آیه 4.

(46) سوره نحل، آیه 48.

(47) سوره فرقان، آیه 6.

(48) سوره احقاف، آیه 33.

(49) سوره طه، آیه 50.

(50) سوره حدید، آیات 2 - 1.

(51) سوره جمعه، آیه 1.

(52) سوره هود، آیه 41.

(53) سوره زمر، آیه 69.

(54) سوره نور، آیه 35.

(55) در تفسیر عرش در احادیث چنین آمده: آن نورالانوار است و روز از آن روشنی می‌گیرد و هشت رکن دارد که هر یک از ارکان آن را ملائکه‌ای حمل می‌کنند که کسی نمی‌تواند آنها را شماره کند مگر خدا و در شب و روز به دون‌سستی خدا را تسبیح می‌گویند و اگر چیزی فوق آن را احساس کنند تاب تحمل آن را ندارند و جبروت و کبریا و عظمت و قدس و رحمت و علم خدا میان آن‌هاست و وراى آن دیگر سخنی نیست.

56) سوره طه، آیه 5.

57) سوره نمل، آیه 26.

58) سوره روم، آیه 27.

59) سوره طه، آیه 8.

60) در دعای به جا مانده از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و برگرفته از وحی قرآن کریم آمده است که: خدایا، به حقّ اسمت که هرگاه برده شود آسمانها به لرزه می آیند و زمین شکاف بر می دارد و ابرها پاره پاره می شوند و کوهها شکافته می شوند و به حقّ اسمی که بر بهشت نهاده شده موجب نزدیکی آن گشته است و بر جهنّم نهاده شده و موجب برافروختگی آن گشته است و بر آتش نهاده شده و موجب شعله ور شدن آن گشته است و بر آسمان نهاده شده و موجب جدایی آن گشته است به گونه ای که بدون پایه برپا شده و به حقّ اسمی که رعد تسبیح گوی حمد آن است و ملائکه از هراس آن تسبیحش می گویند و به حقّ اسم تو که بر بالکروبیان نگاشته شده از تو می خواهیم که...

61) سوره فاطر، آیه 41.

62) سوره انعام، آیات 95 - 96.

63) سوره انعام، آیه 99.

64) سوره نحل، آیه 40.

65) سوره زمر، آیه 69.

66) سوره فاطر، آیه 41.

67) سوره طه، آیه 5.

68) سوره نمل، آیه 26.

69) سوره حجّ، آیه 61.

70) سوره حجّ، آیه 62.

71) سوره حجّ، آیه 63.

72) سوره حجّ، آیه 64.

73) سوره حجّ، آیه 65.

74) سوره انعام، آیه 103.

75) سوره ذاریات، آیه 56.

76) سوره مؤمنون، آیه 115.

77) سوره انبیاء، آیات 18 - 16.

78) سوره آل عمران، آیات 191 - 190.

79) سوره مائده، آیه 19.

80) سوره مائده، آیات 16 - 15.

81) سوره قصص، آیه 50.

82) سوره محمد صلی الله علیه وآله، آیه 16.

83) سوره ضحی، آیه 7.

84) سوره انعام، آیه 77.

85) سوره قصص، آیه 56.

86) سوره احقاف، آیه 15.

87) سوره انسان، آیه 3.

88) سوره شمس، آیات 10 - 7.

89) سوره قیامه، آیات 2 - 1.

- (90) سورة زمر، آيات 18 - 17.
- (91) سورة بقره، آيات 164 - 163.
- (92) سورة نحل، آيه 12.
- (93) سورة انعام، آيه 32.
- (94) سورة صافات، آيات 138 - 136.
- (95) سورة عنكبوت، آيه 43.
- (96) سورة بقره، آيه 170.
- (97) سورة انعام، آيه 116.
- (98) سورة لقمان، آيه 25.
- (99) سورة عنكبوت، آيه 63.
- (100) سورة سبأ، آيه 13.
- (101) سورة مؤمن، آيه 28.
- (102) سورة بقره، آيه 269.
- (103) سورة آل عمران، آيه 7.
- (104) سورة ق، آيه 37.
- (105) سورة لقمان، آيه 12.
- (106) سورة توبه، آيه 45.
- (107) سورة كهف، آيه 28.
- (108) القوميه و الغزو الفكرى، ص125.
- (109) سورة شمس، آيات 14 - 7.
- (110) سورة ابراهيم، آيات 26 - 24.
- (111) سورة طه، آيات 73 - 70.
- (112) سورة بقره، آيه 213.
- (113) سورة بينه، آيات 2 - 1.
- (114) سورة كهف، آيه 110.
- (115) سورة اسراء، آيه 16.
- (116) سورة يوسف، آيه 111.
- (117) سورة اعراف، آيه 176.
- (118) سورة هود، آيه 120.
- (119) سورة اعراف، آيه 189.
- (120) سورة انعام، آيه 98.
- (121) سورة نساء، آيه 1.
- (122) سورة حجرات، آيه 13.
- (123) سورة شعراء، آيه 227.
- (124) سورة شعراء، آيات 15 - 10.
- (125) سورة شعراء، آيات 22 - 16.
- (126) سورة شعراء، آيات 42 - 34.
- (127) سورة شعراء، آيات 50 - 45.
- (128) سورة قصص، آيات 6 - 5.
- (129) مكتب تداعى و همخوانى.